رساله راه صواب

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- رساله راه صواب فارسی از ملا محسن فیض کاشانی

۲- کتاب مختصر الالواح

نادِ علیاً مظهر العجائب

تجده عوناً لك

۱- رساله راه صواب فارسی از ملا محسن فیض کاشانی

۲- کتاب مختصر الالواح

نادِ علیاً مظهر العجائب

تجده عوناً لک

۱

۱ـ رسالهٔ راه صواب فارسی از ملا محسن فیض کاشانی

۲ـ کتاب مختصر اللؤلؤ

نادِ علیاً مظهر العجائب

بسم الله الرحمن الرحیم

منت بی پایان خدای را جل شانه که راه صواب را
بانوار حکمت و فصل خطاب روشن گردانید
و درود فراوان سید رسل را که جمیع احکام دین مبین را
کما هو حقه بامت رسانید و بر اهل بیت او که کلیات و
جزئیات شرع را ببیانهای واضحه نمودند و تفسیر محکمات
و تاویل متشابهات کما هی فرمودند اما بعد
چنین گوید محسن بن مرتضی احسن الله حاله وجعل الى الحق برّه علی
مآله این کتابیست مسمی براه صواب بر دوازده سوال و مشتمل بر
وجواب سوال اول چرا این امت یکی است و پیغمبر

یکی است و کتاب یکیست پس این همه اختلاف ایشان
در مسایل دینیه از بهر چیست جواب اگر امام و پیغمبر و کتاب
همه یکی بود هیچ اختلاف نبودی خدا پرستان یک
فرقه اند از امت و ایشان فرقه ناجیه اند و اهل هدایت
ایشانند متقیانند و اصحاب پیغمبر ایشان محمد است
صلی الله علیه وآله و کتاب ایشان قرآن مبین اولئك
علی هدی من ربهم اشارت بایشانست
و فرقه ناجیه عبارت از ایشانست و باقیان هوا پرستانند
و از شراب ضلالت مستانند گم گشتگانند از راه و مصداق
افرایت من اتخذ الهه هواه ایشانند که طواغیت
بیارند و مصداق والباقی فی النار هواهای
خود را معبود قرار داده اند و رسل ایشان شیاطین انس و جن اند
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول

عزوجل یقولون منکرا من القول وزورا
اول مخالفتی که اهل ضلالت نسبت بخدا و رسول خدا
اظهار کردند کدام بود **جواب** مخالفت اول آن روز
ظاهر شده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرض موت
فرموده بیارید بجهه من دوات و قلم و کاغذی که از شما دور
کنم مشکل این کار را و نویسم برای شما کتابی تا بآن
عمل نمایید و بعد از من اختلاف نکنید پس گفتند
این مرد هذیان میگوید بس است ما را کتاب خدای
تعالی و دیگر آن حضرت بارها میفرمودند من میگذارم
در میان شما دو چیز گران بها اگر شما چنگ زنید بآن دو
هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خدای و دیگر اهل بیت من و دیگر
فرمودند که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بر او
سوار شد رستگار شد و هر که تخلف ورزید غرق گشت

پس آن جماعت اهل بیت از حضرت بگذاشتند و دیگران را
برداشتند و کتاب خدا را پس پشت انداختند و از هوای
خود بدعتها بر ساختند **سوال سیوم** آنان که متابعت
قرآن و اهل بیت نمودند و بامامت ائمه اثناعشر سلام الله علیهم
گردیدند و از اعدای ایشان تبرا ورزیدند باز در میان ایشان
چرا این همه اختلاف پیدا شد تا بحدی که شیخ قطب الدین راوندی
رحمة الله علیه کتابی تصنیف کرده در ذکر اختلافی چند در میان
شیخ مفید و سید مرتضی رحمهما الله که از اکابر این طایفه و اعاظم
اهل زمان خود مجتهد شده بودند و در آن کتاب نود و پنج مسئله
از علم اصول دین ذکر کرده که این دو بزرگ در آنها
مخالفت یکدیگر کرده اند و در آخر آن کتاب میگوید
اگر من استیفاء مسایل اختلاف این دو بزرگ با یکدیگر
میکردم هر آینه کتاب دراز میشد و این مقدار اختلاف

ایشانرا در اصول دین بوده تا بمسایل فروع چه رسد
جواب سبب این اختلاف آنست که چون اهل ضلالت
سر از متابعت کتاب و اهل بیت رسول صلوات الله وسلامه
علیه وعلیهم باز زدند علم کلام و فن جدل را که بجهة رد بر مبتدعه
و اسکات اعدای دین موضوعست تدوین کردند و بکثرت مسایل
لزیادة آرا و اهوا خود نمودند بگمان آنکه تصحیح اصول عقاید دینیه
خود باز میکنند و همچنین علم اصول فقه را که از فن فقه است
از جدل و بنای آن بر ظنون و اوهام است و اتفاق آرا در آن
بسیار نادر است وضع کردند تا استنباط احکام فرعیه
و مسایل فرعیه بان نمایند و طائفه امامیه در زمان خوف
و تقیه میبودند و با منسوبین بعلم اهل ضلالت مخالطت
تمام مینمودند و از ایشان سخنان باطل در کسوت
حق میشنیدند بلکه در خصوص با کتب ایشان الفت

میبودند

میگرفتند چنانکه بعضی از فضلا بیان فرموده چرا که متعارف
و متداول در مدارس و مساجد و غیر آن کتب ایشان
میبود و تعلیم و تعلم در آن جاری میشد زیرا که ملوک
و ارباب دول از ایشان بودند و مردمان تابع ملوک
و ارباب دول میباشند چنانکه گفته اند الناس
علی دین ملوکهم و بدین منوال مدتی گذشت
تا آنکه اشتباه تمام در اصول طایفتین پیدا شد
و علم با جهل مختلط گردید و در امور چند که خدا
و رسول خدا در آنها سخن نگفته بودند و از آن سکوت
فرموده بودند سخن گفتند و مجادله و مناظره نمودند
و کار باین حد از اختلاف انجامید و طریق قدما
و مشایخ امامیه رضوان الله علیهم که اقتصار بر سماع
مجرد بود از اهل عصمت علیهم السلام در همه احکام

از اصول و فروع متروک شد و حکم بآراء و اهوا که شیوه
اهل ضلالت است درین طایفه پدید آمد با آنکه در محکمات
قران چندین جا نهی از متابعت ظن و رای وارد شده و در اخبار
اهل بیت علیهم السلام نیز چندین موضع نهی از متابعت
رای و اجتهاد و فتوی بغیر سماع از اهل عصمت و سوال
اهل ذکر که امر بآن در قران واقع شده است وچه
متابعت ظن و رای پیروی عقل و عاقله در امور دینیه
و مسائل شرعیه از اصول یا فروع توان نمود با این همه
اختلاف و تباین که در عقول و رای بنی آدم می‌باشد
هیهات هیهات بهترین طرق است که همه امت جمیع
مسائل شرعیه را از اصول و فروع از پیغمبر و اوصیای
پیغمبر که از خطا و زلل معصوم‌اند اخذ نموده بآن متمسک
شوند و در هر چه حکم معین نرسیده باشد توقف نمایند و بعمل

ناقص

ناقص خود در آن تصرف نکنند تا آنکس را که حق سبحانه
و تعالی توفیق حکمت و استعداد علم تحقیق داده باشد
بعد از مجاهده و متابعت شرع بسبب آنها برسد و از
حضیض تقلید بذروهٔ تحقیق ترقی نموده عالم ربانی
گردد و هر که نه چنین باشد بسبب تقلید عقاید حقه و فعل
اعمال صالحه رستگار گردد و این طریقهٔ قدمای امامیه
است رضوان الله علیهم و حضرت امیر المومنین علیه السلام
اشاره بآن فرموده آنجا که فرماید الناس ثلثة اما
عالم ربانی او متعلم علی سبیل النجاة
و همج رعاع اتباع کل ناعق لم یستضیئوا
بنور العلم و لم یلجأوا الی رکن وثیق الحدیث
سوال چهارم در ظواهر قران و اخبار اهل بیت علیهم السلام اختلاف
بسیار است و اخبار متناقضه نیز از اهل بیت علیهم السلام

بسیار است هم در اصول و هم در فروع پس هرگاه علم
کلام و اصول فقه را طرح کردیم توفیق میان آنها چگونه
توان نمود جواب در محکمات و از اختلاف نیست
و تاویل متشابهات را اهل البیت علیهم السلام
میدانند که راسخان در علمند و ایشان اکثر آنها را
بیان فرموده اند و توفیق نموده در اخبار معتبره منقوله
از ایشان که مشایخ ما شکر الله سعیهم آنها را نقل
فرموده اند و صحیح را از سقیم جدا نموده اند و هرچه را اعتماد
بران داشته تدوین کرده اند و بما رسانیده با شارات
از حضرات سلام الله علیهم که نموده اند و بسیار احادیث
ما را ضبط کنید و بنویسید زیرا که بارت برسانید که وقتی
خواهد آمد که محتاج بآنها شوند پس بسیار از کتب
معتبره حدیث با اهل عصمت سلام الله علیهم عرض شده

مصنفات علما است با مصنفین و طریق توفیق میان
اخبار مختلفه ایشان نیز از ایشان منقول است در ان
اخبار معتبره بی اختلافی در ان خبری که در حدیث مقبوله
عمر بن حنظله و غیر آن مذکور است هر که با آن عمل نماید او را
اختلافی نماند و چون مقبوله عمر بن حنظله مشتمل بر بعض
فواید بود درین مقام نقل آن مناسب نمود قال
سألت اباعبدالله علیه السلام عن رجلین
من اصحابنا بینهما منازعة فی دین او
میراث فتحاکما الی السلطان والی القضاة
أیحل ذلك قال من تحاکم الیهم فی حق
او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت وما یحکم
له فانما یأخذ سحتا وان کان حقا ثابتا
له لانه اخذ بحکم الطاغوت وقد امر

امر الله ان يكفر به قال الله عز وجل
يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت
وقد امروا ان يكفروا به قلت فكيف
يصنعان قال ينظران من كان منكم
قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا
وعرف احكامنا فليرضوا به حكما فاني
جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل
منه فانما استخف بحكم الله وعلينا رد
والراد علينا الراد على الله وهو على
حد الشرك بالله قلت فان كان كل
واحد اختار رجلا من اصحابنا
فرضيا ان يكونا ناظرين في حقهما واختلفا
فيما حكما وكلاهما اختلفا في حديثكم قال

الحكم ما حكم به اعدلهما وافقههما
واصدقهما في الحديث واورعهما ولا يلتفت
الى ما يحكم به الآخر قال قلت فانهما
عدلان مرضيان عند اصحابنا لا يفضل
واحد منهما على صاحبه قال فقال ينظر
الى ما كان من روايتهم عنا في ذلك الذي
حكما عليه المجمع عليه من اصحابك فيؤخذ
به من حكمنا ويترك الشاذ الذي ليس
بمشهور عند اصحابك فان المجمع عليه
لا ريب فيه وانما الامور ثلثة امر بين
رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر
مشكل يرد علمه الى الله و رسوله وقال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

حلال بين وحرام بين وشبهات بين
ذلك فمن ترك الشبهات نجا من المحرمات
ومن اخذ الشبهات ارتكب المحرمات
وهلك من حيث لا يعلم قلت فان كان
الخبران عنكم مشهورين قد رواه الثقات
عنكم قال ينظر فما وافق حكمه حكم الكتاب
والسنة وخالف العامة فيؤخذ به ويترك
ما خالف حكمه حكم الكتاب والسنة ووافق
العامة قلت جعلت فداك ارايت ان كان
الفقيهان عرفا حكمه من الكتاب والسنة
ووجدنا احد الخبرين موافقا للعامة
والاخر مخالفا باي الخبرين يؤخذ قال ما خالف
العامة ففيه الرشاد فقلت جعلت فداك

فان وافقهما الخبران جميعا قال ينظر الى ما هم اليه
اميل حكامهم وقضاتهم فيترك ويؤخذ
بالاخر قلت فان وافق حكامهم الخبرين
جميعا قال فاذا كان ذلك فارجه حتى
تلقى امامك فان الوقوف عند الشبهات
خير من الاقتحام في الهلكات و بروایات دیگر در شق
اخر واقع شده بایهما اخذت من باب التسلیم
وسعك و روایات اولی محمولست بر زمانی که امام
علیه السلام بغیر باعلم در لنز واقع در حال ضرورت باشد
و روایات ثانیه بر خلاف این دو حال سوال چهارم
بسیاری از مسایل دینیه هست که در قران و احادیث
اهل بیت علیهم السلام یافت نشود پس هرگاه علم
کلام و اصول فقه را طرح کردیم ان مسایل را

از کجا استنباط توان کرد جواب هرچه مکلفین را در کار است
از اعتقادیات و عملیات و اخلاق همه در قران
هست چنانکه میفرماید و لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین و انزلنا علیک
الکتاب تبیانا لکل شیء ما فرطنا فی الکتاب
من شیء بلکه مقرر باشد که یک حکم در قران بچند وجه
بیان میشود برای قومی بطریق برهان بیان فرموده و برای
جماعتی بطریق خطابات و فرقه را بطریق جدل و بالجمله بحسب
اختلاف فهمها و رتبهای مردمان چنانکه میفرماید
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن و از قران
هرچه محتاج ببیان و توضیح است در اخبار اهل
بیت علیهم السلام تبیین و تفسیر آن هست بقدر
تبیین

احتیاج

احتیاج باز و اگر بعضی از انها بما نرسیده باشد یا فهم ما بآن
نرسد قواعد چند کلیه از اهل بیت علیهم السلام منقول است
در حکم امثال انها بعضی را از آن قواعد استنباط
میتوان کرد مثل حدیث نبوی که در مقبول عمر بن حنظله
مذکور شده که حلالی ظاهر است و حرامی ظاهر و میان
انها دو شبهات است پس هرکه ترک کرد شبهات را
رست از محرمات و هرکه گرفت شبهات را مرتکب شد محرمات را
و هلاک گشت از انجا که نمیداند و مثل حدیث امام جعفر
صادق علیه السلام که هر چیز مطلق است یعنی مباح است
تا انگاه که نهی در او وارد شود و غیر این دو از احادیث
و بالجمله قران و اهل بیت امت را کافیست و بغیر این دو
اصلا هیچ اصلی احتیاج نیست و لهذا در اواخر نزول قران
و امر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع بنصب امیر

المؤمنین علیه السلام بخلافت این آیه که در سورهٔ مائده است
و از آخر سوره است از قرآن که نازل شده و ستاده
اند الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
یعنی امروز کامل ساختم از برای شما دین شما را و تمام
گردانیدم بر شما نعمت خود را و خوشنود شدم
و پسندیدم از برای شما دین اسلام را که متدین بآن
باشید لیکن چون اهل ضلالت سر از متابعت اهل بیت
علیهم السلام کشیدند و مستندی دیگر نداشتند ناچار
اصلی چند از پیش خود وضع نمودند مثل قیاس و استحسان
و اتفاق آرای مردمان و تاویل متشابهات قرآن را برای
غرض و غیر آن از اصول مجعوله که اتفاق طوایف در امثال
آن از ممتنعات است و هر روز رای جدیدی در آن مسائل

بلکه

منوط مثل آنکه امر بشیء مستلزم نهی است از ضد آن و نهی
در عبادت مستلزم فساد آن عبادت است و غیر ذلک
و بسیاری از مزخرفات و جهالات که بکار هیچکس نمی‌آید اصل
مسائل مخترعه کردند هم در اصول و هم در فروع و جاهلان را در
گمان افکندند که دانستن اینها ضرور است بلکه از اهم مسائل
دینیست با آنکه نه در قرآن اثری از آن بوده و نه در سنت نبوی
و جمعی از متاخرین اصحاب ما را بعضی از آن اصول و جهالات
مستحسن افتاده تابع ایشان شدند در آنها و بر منوال
ایشان تتبع نمودند و بنابر این از اینها چنین لازم شده قائل بشوند
با آنکه حق سبحانه و تعالی والعیاذ بالله تقصیر فرموده در تکمیل
دین یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاشا تقصیر کرده
در تبلیغ آن یا قایل شوند با آنکه خدا و رسول حاشاهما
محتاجند بعقلای اهل ضلالت تا ایشان اصلی چند وضع

کنند و دین را بآن اتمام نمایند و هر چه ایشان را بخاطر رسد
قوی باشد دهند و اگر وقت دیگر هوای ایشان متبدل شود
از فتوی نیز متبدل گردد و دین شعر بگردد والعیاذ بالله
و ایشان راست که هر چه خواهند حکم کنند و بر خداست [حق]
هر چه ایشان حکم کنند را امضی شود تعالی الله والرسول
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و اشاره باین است
آنچه شریف رضی الدین مولوی علیه الرحمه در کتاب نهج البلاغه
از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل کرده آنجا که میفرماید
ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام
فیحکم فیها برایه ثم ترد تلک القضیة بعینها
علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع
القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم
فیصوب اراهم جمیعا والههم واحد ونبیهم

واحد وکتابهم واحد افامرهم الله سبحانه
بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه
ام انزل الله سبحانه دینا ناقصا فاستعان
بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم
ان یقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل الله دینا
تاما فقصر الرسول صلی الله علیه واله وسلم
عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول
ما فرطنا فی الکتاب من شیء وذکر ان الکتاب
یصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فیه
فقال سبحانه لو کان من عند غیر الله لوجدوا
فیه اختلافا کثیرا وان القران ظاهره انیق
وباطنه عمیق لا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه
ولا تکشف الظلمات الا به سوال ششم

هرگاه از فقها اعتماد داشته باید اختلاف ایشان بخلاف
رضای خدا باشد و حکم برای در دین جایز ساختند پس
خلط اقوال مجتهدان و مصنفات ایشان چه فایده
دارد فصل مجتهدان دو قسم اند قسمی آنانند که در جمیع
احکام شرعیه از اصول و فروع مستند بقرآن و اخبار
اهل بیت علیهم السلام میشوند و در مصنفات خود
از مضامین نقلیه تجاوز نمینمایند مثل ثقة الاسلام ابوجعفر
محمد بن یعقوب الکلینی رحمه الله و مثل رئیس المحدثین ابوجعفر
محمد بن علی بن بابویه قمی طاب ثراه و مثل سید رضی الدین
علی بن طاوس حله و قلیلی از متاخرین رحمهم الله جمیعا و
بر مصنفات ایشان اعتماد تمام هست و سخنان ایشان
هرگز تغییر نپذیرد زیرا که قول ایشان نقل از خدا و رسول خداست
که متبدل و متغیر نمیشود تا روز قیامت چنانکه در حدیث

نبوی

نبوی وارد است حلال محمد حلال الی یوم
القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة و لهذا
ایشان هرگز در علم کلام و اصول فقه تصنیف نکرده اند
مگر بر سبیل رد بر اهل جدال و تقلیل مسائل اند و فروع و ارجاع
آنها بقرآن و حدیث اهل بیت سلام الله علیهم و هرگز
نگفته اند که قول میت اعتبار ندارد و تقلید غیر مجتهد حی
جایز نیست و نحو این کلمات باردة مبنیة بر اصول فاسده
که از اهل ضلالت ناشی شده و قسمی دیگر آنانند که در بعض
فتاوی مستند بقرآن و حدیث میشوند و بعضی دیگر را با رای
خود میزنند و بنای آن بر اصلی چند مینهند که امثال
ایشان آنها را وضع کرده اند و بعقول خود تصرف بسیار
در احکام شرعیه میکنند و هر چند روز تغییر رای نموده خلاف
قول خود میگویند و میشوند و گاهی دعوی اجماع در مسئله

میکنند در کتابی و باز خود خلاف آن فتوی میدهند در آن
یا اجماع بر خلاف آن نقل میکنند در همان کتاب یا کتاب
دیگر از مصنفات خود تا آنکه شیخ زین الدین علیه الرحمه کتابی
تصنیف کرده در ذکر مسائلی چند که شیخ ابو جعفر طوسی رحمه
الله در آنها اجماع دعوی کرده بر حکمی و باز خود در آنها خلاف
آن حکم فتوی داده یا اجماع بر خلاف آن حکم نیز دعوی کرده
و قریب چهل مسئله از این مقوله در آن کتاب ذکر کرده
از شیخ طوسی تنها تا بدیگران چه رسد پس اقوال مصنفات
این طایفه اعتماد را نشاید و حفظ آنها قلیل الفایده است
و لهذا از ایشان منقولست که قول میت همچو میت است
و تا مجتهد زنده باشد اعتماد بر قول او نیست و تقلید او
جایز نیست چرا که خود برایهای خود اعتماد نداشته اند بنا
برین سخن اگر قول ایشان اعتبار داشته باشد باید که

اعتبار نداشته باشد چه آنهم سخن و قول ایشانست **سؤال هفتم**
اجماع چه معنی دارد و مسئله اجماعیه کدام است **جواب**
اجماع بر دو قسم است اجماع معتبر و اجماع غیر معتبر اجماع
معتبر آنست که همه امت یا همه فرقه امامیه من حیث لا یشذ
متفق باشند بر امری چنانکه هر که قایل باشد بدین پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم یا بمذهب اهل بیت علیهم السلام
قایل باشد بان امر بجهة آنکه یا حدیثی که در آن امر وارد شده
باشد و اگر کسی مخالفت کند از دین یا مذهب بیرون رود
مثالش آنکه همه امت اتفاق کردند بر تحریم خمر و همه فرقه
امامیه متفق شدند بر وجوب مسح پایها در وضو پس
اگر کسی از امت خمر را حلال داند از دین بدر رود و اگر
کسی از فرقه امامیه شستن پایها را در وضو اعتقاد کند
از مذهب امامیه بیرون رود و این قسم اجماع را ضروری دین

یا مذهب نیز گویند و بتواتر ثابت میشود و مثل این اجماع
نمیتواند بود مخالف قرآن و حدیث نبی بلکه اینرا
البته مستندی از کتاب یا سنت می باید چرا که هر امت
نمیشود که از پیش خود سخنی اختراع نمایند بی آنکه در قرآن
یا حدیث باشد چه جای آنکه مخالف آن باشند و حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام میفرمودند که هرگاه حدیثی از ما
بشما برسد آنرا بر قرآن و حدیث نبوی عرض کنید اگر موافق
آن باشد قبول کنید والا رد کنید پس هرگاه حدیث
ایشان را بجهت عدم موافقت قرآن و حدیث
نبوی رد باید کرد اتفاق آرای مردمان را بطریق
اولی رد باید کرد و اجماع غیر معتبر آنست که یک کس یا
بیشتر از امت یا فرقه امامیه مذهبی اختیار کنند
و اتفاق آرای مردمان بر آن دعوی نمایند از روی

بکند

کید و تلبیس یا از روی ظن و تخمین و اگر کسی تتبع کند
مخالف این مذهب در امامت یا فرقه امامیه سایر مسائل
اجماع امت بر خلافت ابوبکر که اهل ضلالت دعوی
کردند از باب مکر و تلبیس و از کتاب یا سنت بر آن
حجتی ندارند بلکه مخالف کتاب و سنت بود و خیار
صحابه مثل اهل بیت آنحضرت علیه و علیهم السلام
و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود
و عمار یاسر و حذیفة بن الیمان و غیرهم رضوان الله
علیهم مخالفت آن کردند تصریحا و تلویحا و همچنین اجماع
فرقه امامیه بر اشتراط حضور امام معصوم در وجوب
عینی نماز جمعه که جماعتی از متأخرین دعوی میکنند
از روی ظن و تخمین با آنکه مخالف کتاب و سنت و
نصوص صریحه ائمه معصومین علیهم السلام است و بسیاری

از علمای امامیه فرقه تصریح بخلاف آن کرده اند خصوصا
خیار و اکابر ایشان مثل آنکسی که قول ایشان نقل
از خدا و رسول است و هر که از قرآن و حدیث تجاوز نمیکنند
و زبان ایشان زبان اهل بیت علیهم السلام نزدیک است
و با استحکام دینیه اعرف اند و مثل این اجماع متواتر و با حکام
نمیشود و انرا اجماع منقول بخبر واحد میگویند و فی الحقیقه
اجماع نیست **سوال هشتم** اجماع اگر مستند از قرآن هشتم
یا حدیث دارد آن مستند حجت است پس اجماع چه
فایده دارد و بچکار می آید و اگر مستندی ندارد چرا حجت
است و که انرا اول پیدا کرد و چرا پیدا کرد **جواب**
اجماع معتبر مستندی میدارد چنانکه گفتیم و فایده آن
آنست که اگر دو حدیث متعارض شوند و یکی موافق آن
اجماع باشد و دیگری مخالف و راوی هر دو در عدالت

و ضبط

و ضبط و فقه مساوی باشند آن موافق را بر مخالف
ترجیح دهند چنانکه در حدیث ابن حنظله گذشت و اجماع
غیر معتبر اصلا فایده ندارد چه اگر مستندی دارد آن مستند
حجت است و اگر ندارد حجت نبودن را امر ثابت بود و اول
کسی که این اجماع را درین امت پیدا کرد اصحاب سقیفه
بنی ساعده بودند که بواسطه اغراض فاسده و اهوای
کاسده بر ابوبکر لعین بیعت کردند و آن اتفاق اهل
نفاق را اجماع نام نهادند و حجت ساختند بر آن ضلالت
و انرا اجماع را اصل و پیشوای همه اجماعهای غیر معتبره کردند
در این امت ~~چنانکه آن ضلالت اصل و پیشوای همه اجماعهای~~
~~غیر معتبره کردند در این امت~~ چنانکه آن ضلالت اصل و
پیشوای همه ضلالتها شد در این امت و هر که بعد از آن
خواست که باطلی را رواج دهد بجهة غرض و تحیر از کتاب.

بانست برانزند است بدعوی اجماع متمسک شد اگر کسی
مخالفی پیدا کرد ان مدعی اجماع اگر امامی مسود میکفت
در انی مخالف که تو پیدا کرده معلوم النسب و مخالف
معلوم النسب قدح در اجماع نمیکند چراکه معلوم النسب
بغیر امام معصوم نیست و اجماع بجهت ان حجت است که
مشتمل بر قول معصوم است و نمیدانست که اشتمال بر قول
معصوم ازان توان دانست که موافق قران یا حدیث
بشر هر گاه موافق بهانه یا مخالف باشد چیزی نتوان لذا
در مشتمل است بر قول او و اگر غیر امامی مسود میکفت
مخالف آن مخالف ثابت نیست یا میکفت مخالف شواذ
قدح در اجماع نمیکند یا هر دو میگفتند در این اجماع در عصر
دیگر منعقد شده قبل از ظهور مخالف یا بعد از ان
پس سخن مخالف اعتبار ندارد و هیچ فکر نمیکرد اند درین

که اتفاق ارای مردمان در عصری چیزی توانند است و حال اکثر
پنج شش کس نادر است که بر رای متفق شوند و بعد
از تسلیم تحقق چیز علم بان حاصل نتواند شد با انتشار ایشان
در بلاد متفرقه متباعده خصوصا بر مذهب امامیه که تقیه را
واجب میدانند بر معصوم و غیر معصوم و اظهار را فی الفقر
لازم نمیدانند و در حال غیبت کبری راهی با امام نمیدارند
و در حال حضور امام معرفت لنزا اشخاصه واجب نمیشمارند
و با موقف تفحص احتیاج باتفاق آرا نمیدارند و بالجمله
کار اجماع بحدی رسیده که امامی در مسئله دعوی اجماع میکند
بر حکمی که غیر از و یافت نمیشود که بان رفته باشد و مستند نشد
در ان حکم سوای ان دعوی چیزی نیست و اگر کسی مخالفی
پیدا کند مقدم بر او یا موخر امثال این سخنان خواهد
گفت در جواب که مذکور شد و امامی دیگر بخلاف او

حکم میکنند و مستندش منحصر در دعوی اجماع است و او نیز
همان میگوید و یا او نیز چیزی میگوید چنانکه در مسئلهٔ نماز جمعه
در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام که فقهای امامیه
بر سه قول اختلاف کرده اند و بر هر یکی از آن اقوال
ثلثه اجماع دعوی میکنند چنانکه از رسالهٔ شیخ زین الدین
علیه الرحمه که در تحقیق این نوشته مفهوم میشود ان فی ذلک
لعبرة لاولی الابصار و همچنین از امم سابقه هر که
گمراه میشده بمثل این اجماع متمسک میبوده چرا که میگفتند
در جواب انبیائی که بایشان فرستاده شده بودند که
ما پدران و استادان خود را همه متفق یافته ایم بر این دین
داریم و همیشه اجماع ایشان بر این بوده شما حال آمده اید
ما را از این بگردانید بسبب خبر چند را اختراع کرده اید
ما بشما منکر گردیم انا وجدنا اباءنا علی امة

وانا علی آثارهم مهتدون ما سمعنا
بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق
وانبیا علیهم السلام میفرمودند و اگرچه پدران و استادان
شما چیزی نفهمیده باشند و راه نیافته باشند محض از عقل یا نقل
اولو کان آباؤکم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون
یعنی اتفاق و اجماعی که متمسک شده اند غیر اعتماد را نمی شاید
وکذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة
من نذیر الا قال مترفوها انا وجدنا اباءنا
علی امة وانا علی آثارهم مقتدون قال
اولو جئتکم باهدی مما وجدتم علیه
سوال نهم اباءکم قالوا انا بما ارسلتم به کافرون
اهل هدایت را بچه توان شناخت و اهل ضلالت را
بچه علامت آیا ضابطه هست که بآن امتیاز میان

فرقه ناجیه و فرقهٔ هالکه توان نمود **جواب** بلی هر یک
از فرق را علامتها و نشانها است چنانچه از دیگر ممتاز شوند
اما اهل هدایت پس نه علمای ایشان آنست که اکثر قول ایشان
موافق فعل است و اکثر عنایت ایشان بتقویت نفس
و مراقبت قلب و اهتمام بعلوم باطن و معرفت طریق آخرت
و سلوک آن و بحث در مفسدات اعمال و منورات
قلوب مایل بترفه در مطعم و ملبس و تجمل در اساس
و مسکن نیستند بلکه خواهان اقتصار و اکتفا باقل زاد اند
همواره حزین و منکسر القلب و مرتاض در باطن و فراخ رو و خوش خو
و متواضع بحسب ظاهر از دنیا معرض و از سلاطین معرض
و مسارعت بفتاوی را غیر متعرض مگر در حال اضطرار و ا
و در آن وقت نیز جوابی که گویند مطابق قرآن و حدیث
اهل بیت علیهم السلام می باشد و بعقل خود در آن تصرف نمیکنند

و اگر حکم آن مسئله از قرآن و حدیث بایشان نرسیده
باشد یا مختلف رسیده بهر دو از توقف می نمایند و امر
باحتیاط می فرمایند و اعتماد ایشان در علوم بر بصیرت
و صفای دل خود است نه بر تقلید آبا و اسلاف سوای تقلید
پیغمبر و آل پیغمبر سلام الله علیهم و همیشه از محدثات امور
متجنب اند و اگر چه جمهور عصر بر آن متفق باشند چه اتفاق
اکثر اعتماد را نشاید وَاِنْ تُطِعْ اَکْثَرَ مَنْ فِی الْاَرْضِ
یُضِلُّوکَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ
وَاِنْ هُمْ اِلَّا یَخْرُصُونَ و چون در اعمال و اخلاق
ایشان نظر میکنی اکثر از اشبه باعمال و اخلاقی می یابی
که از حضرت ائمهٔ معصومین علیهم السلام منقولست همواره
تفتیش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت
آن حضرت سلام الله علیهم و سیرت آن حضرت و کیفیت

سلوک ایشان در راه حق مینمایند تا بایشان پیوسته و
اقتدا نمایند چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پرسیدند که فرقهٔ ناجیه کدامند فرمود آنانکه بر آنند من و
اصحاب من بر آنیم و مراد از اصحاب اهل بیت است چنانکه در حدیث
دیگر تصریح بآن شده است و همانا در شان اهل الطریق
گفته آنکس که گفته سالکان این طریق غرق دریای معرفت اند
هر چه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند صفحهٔ ادراک ایشان
از حرف غیر پاک و بر ایشان در قدم سر و پا خاک نشسته
آینهٔ دل ایشان از زنگ و بادهٔ توحید ایشان رنگ ندارد
شعر غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است **نوع** ثانی عوام اهل هدایت اند
در اعمال و اخلاق تشبه بایشان این علما می نمایند
و مسایل دینیهٔ خود را از ایشان فرا میگیرند و محبت ایشان

میورزند

میورزند و خدمت ایشان میکنند و در قیامت نیز
با ایشان محشور خواهند بود چنانکه در حدیث آمده
یحشر المرء مع من احب و اما اهل ضلالت ثانیه
علمای ایشان بر خلاف اینها است اکثر مشغلهٔ ایشان مخالف
قولیست و اکثر اهتمام ایشان تحصیل علومیست که در دنیا
بکار می آید و سبب زیادتی مال و جاه و تقرب سلاطین میشود
مایل بترفه در مطعم و ملبس و تجمل در اسباب و مسکن و غیر
آن میباشند رغبت تمام بمناظره و مجادله و غلبهٔ خصم
و احکام و الزام میدارند و نفی علما و اولیا بسیار میکنند
و ستایش خود بتصریح و تعریض در مجالس و محافل مینمایند
خوشحال و خندان و فرحان بعجب باطن دیده خود غلیظ
و متکبر در ظاهر میباشند و رغبت و جرأت تمام در فتوی
میدارند و مسارعت و مبادرت بآن مینمایند و جواب

مسایل از پیش خود و رای مستنبط از اصول موضوعه
و امثال خود میگویند یا از مجتهدی نقل میکنند که معلوم
ایشان نیست که از مجتهدان از کی گرفته و مستند پیش چیست
و خود چه قسم کسی بوده یا میگویند این مسئله اجماعیست
یا فلان فقیه در فلان کتاب گفته که این اجماعیست و نمیدانند
که اجماع چه معنی دارد و علم بان چگونه حاصل میتواند شد
و مستند آن درین مسئله چیست و کدام است و اگر تابع
محدثات امور و بدع مشهوره نزد جمهورند چند در اعمال
و اخلاق ایشان نظر میکنی اکثر انها بعید و مباین
اعمال و اخلاق منقوله از اهل بیت علیهم السلام می یابی
و هرگز پروای دانستن سیرت ایشان ندارند و اگر
حرفی از ین مقوله بگوش ایشان رسد میگویند ایشان
معصوم بوده‌اند ما کجا و شبه با ایشان از کجا و همانا در

ایشان

امثال ایشان گفته انکس که گفته چه عارف ز تقلید از بر
برون اند چه فطرت اصلی را بر تحصیل ساخته اند همه اولیا
و درویشان لیبا رکنند و چه بگوش ایشان رسد
انکار کنند نظر او بسوت و مواضع از تابع نباشند
و از خود سخن چند بیهوده تراشند بلطف ان گذارد که
باز تقلید روند و نه توقف از نشر چه بود تحقیق شنوند
مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا
الی هؤلاء شعر از بهر فروجبک جمع مردم بگردند
بگور گرمی خود را کم در مدرسه علم اموختم فی القبر
لقربهم و لا ینفعهم و علامت عوام ایشان انست
که در اعمال و اخلاق تشبه با امثال ایشان کنند
و مسایل دینیه خود را از ایشان فراگیرند و محبت ایشان
ورزند و خدمت ایشان کنند و در قیامت با ایشان

مخشور خواهند بود و هر که از علما و عوام بفرقهٔ اولی
نزدیک تر است در صفات و اخلاق بهدایت اقرب
است و هر که بفرقهٔ ثانیه نزدیکتر است بضلالت اقرب
و انها را درجات متفاوتست بحسب درجات بهشت
و اینها را درکات مختلف است بحسب درکات دوزخ
و بعضی انواع ازار اینها باینها میرسد و صبر میکنند و از حق
سبحانه اجر آن امید میدارند **شعر** رگ رگ است این
آب شیرین و آب شور در خلایق میرود تا نفخ صور **سوال**
دوم آنکه اهل هدایت در کم کسی یافت میشود پس لازم
آمد این فرقه بسیار کم باشند و اکثر مردمان بر ضلالت
باشند **جواب** بلی اینچنین است در بسیاری حق تعالی میفرماید
و قلیل من عبادی الشکور و جای دیگر اشاره
بان میفرماید و قلیل ما هم و میفرماید و لکن

الخ

اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یعلمون
و لکن اکثرهم لا یفقهون و ما اکثر
الناس و لو حرصت بمؤمنین و ان تطع
اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل
الله و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم
مشرکون و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن
و الانس و حضرت امام محمد باقر علیه السلام نوبتی
فرمود که مردمان همه بهایم اند ابلیس فرمود مگر اندکی از مومنان
پس نوبت فرمود مو فرکم یا ابت و حمران بن اعین
گوید با آنحضرت را گفتم فدای تو شوم چه کمیم ما گروه شیعه
اگر در خوردن گوسفندی مجتمع شویم انرا تمام نتوانیم
کرد آنحضرت فرمود ابا حدیث نکنم ترا بعجبتر از این مهاجران
و انصار همه رفتند مگر [illegible] بدست مبارک اشاره فرمود

بعضی کس پس من گفتم فدای تو شوم چه شد حال عمار
فرمود رحم فرماید خدای عز و جل عمار را بیعت کرد و شهید
پس من از نفس خود گفتم چه فضیلت بهتر از شهادت
تواند بود پس بجانب من نظر کرد و فرمود تو شاید گمان
کنی که او مثل آن سه کس بود بیهات بیهات و مراد آنحضرت
با آن سه کس سلمان و ابوذر و مقداد است رضی الله عنهم چنانچه
در احادیث دیگر بصریح باز شده و در بعضی از آنها مذکور است
که و اما عمار پس جنبشی کرد پس بازگشت و اگر کسی با خدا
از شک بکرد و در خاطرش چیزی خطور بکرد و بعضی در امر حضرت
امیر المومنین علیه السلام پس مقداد است و پس اما سلمان
بخاطرش رسانیده که نزد آنحضرت اسم اعظم است اگر بگوید
زمین آنجماعت را فرو برد و از آن پشیمان بود و اما ابوذر
آنحضرت او را امر فرمود بسکوت و او اطاعت نمود مگر سخن

کفتن

گفتن و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که زن مومنه
کمیاب تر است از مرد مومن و مرد مومن کمیاب تر است از گوگرد
سرخ پس که دیده است از شما گوگرد سرخ را و حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام فرمودند هر که بولایت ما قایلست
مومن است لیکن اکثر مردمان از برای این شد که مومنان با
انس بگیرند و هم آنحضرت فرمود بخدای عز و جل قسم که دنیا
و مافیها بود و نخود در دیگر یک کس که بنده خدای بجای
آورد و اگر با او دیگری میبود حق تعالی او را نیز با او یاد میکرد
آنجا که میفرماید ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا
ولم یک من المشرکین تا آنکه بعد از مدتی حق تعالی او را
موانست بخشید باسمعیل و اسحق پس سه کس شدند آگاه
باشید و بخدا قسم که مومن کم است و اهل کفر بسیارند
پس فرمود این همه خلق برای آن آفریده شده اند که مومنان

با ایشان انس نگیرند وانچه در دل داشته باشند با ایشان
نگویند پس استراحت کنند وسبکی شوند و از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله منقولست که حق تعالی میفرماید اگر
نمیبود در روی زمین مگر یک مومن هر آینه مستغنی میشدم باو
از جمیع خلق خود ومیگردانیدم مر او را انس ایمان او انسی که محتاج
نشود بهیچ کس **سوال دهم** هرگاه ایمان منحصر درین فرقه یازدهم
قلیله باشد پس سایر مردمان را کافر توان خواند **جواب**
ایمان کامل منحصر درین فرقه قلیله است و ایمان را مراتب
غیر متناهی هست و بازای هر مرتبه نوعیست از کفر پس اگر کسی بعد
از اطلاع بر مراتب ایمان وکفر وفهمیدن معانی آنها اطلا
لفظ کافر کند بر کسی منصف باشد بمرتبه از مراتب کفر ونوعی
از انواع آن بمعنی خاص شاید چه یک کس مومن وکافر تواند
بود دو اعتبار ونسبت بدو مرتبه که در مقابل یکدیگر باشند

لیکن

لیکن کافر علی الاطلاق نتوان گفت مگر کسی را که هیچ مرتبه
از مراتب ایمان نداشته باشد چنانکه مومن علی الاطلاق بر منصف
بود کامل میشود وانکس است که هیچ مرتبه از مراتب کفر با وی
نباشد و او را مومن ممتحن ومتقی وشیعه بمعنی خاص میگویند
وشیعه بمعنی عام شامل مولی نیز هست که عبارتست از مومن
غیر ممتحن وشیعه بایمعنی در مقابل عامه ومخالفست وبا خاصه
مرادف است **سوال دوازدهم** حد ایمان چیست ومراتب
هر یک از ایمان وکفر چند است وکدامست **جواب** ایمان
کامل گردیدن وگردن نهادن وتن در دادنست خدا را
عز وجل بدل وزبان از برای خدای عز وجل بی آنکه
طبع وهوا را در آن مدخلی باشد از روی علم وبصیرت به همه
فرمانها از کردنی وناکردنی پس در ایمان کامل هیچ شرط
معتبر است وبوجود هر شرطی مرتبه از مراتب ایمان متحقق

میشود و بفقد هر شرطی نوعی از انواع کفر ثابت میگردد
پس مراتب هر یک پنج است بوجدان یا فقدان شروط
خمسه متحقق میشود **اول** گرویدن و گردن نهادن
و تن دردادن خدا را عز و جل و این مرتبه اولیست از ایمان
و کفر مقابل این مرتبه را انکار و جحود خوانند و آن است
که نگرود و گردن ننهد و تمرد نماید بر فرمان خدای تعالی از روی
استکبار و علو چنانکه ابلیس لعنه الله علیه چون با او گفتند سجده آدم کن
امتناع نمود چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ابی و استکبر
و کان من الکافرین و یا از روی تقلید آبا و اسلاف
چنانکه کفار که چون با ایشان گفتند بروید آنچه خدای
فرستاده است ایشان گفتند بلکه ما در پی آن باشیم که
پدران خود را بر آن یافتیم چنانکه میفرماید و اذا قیل لهم
اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا

علیه

علیه اباءنا پس میفرماید ولو کان اباءهم
لا یعقلون شیئا و لا یهتدون پس اگر چه پدران
ایشان بی عقلان و گمراهان و نادانان باشند همچنانکه
ایشان و امثال این آیات در قرآن بسیار است و هر که
انکار حق کند از روی استکبار و علو او را نصیبی بود از این
نوع کفر و همچنین هر که از آبا و اجداد و معمران و پیران
اهل روزگار یا از اهل علم کج فهم که از علمای دنیا و آخرت
نباشند اعتقادی چند بگیرد که آن اعتقاد در نفس الامر
ناپسندیده و ناصواب باشد و در نظر دارنده آن خیر و صواب
باشد و بدان جزم باشد پس چون صحبت با عالم ربانی دست یابد
تقریر کند اعتقاد صواب و سخن حق عرض کند آن
اعتقاد کج خود را داشته پرده این اعتقاد حق نادانسته
نادانسته گرداند و آن سخنهای دروغ خود شنیده جواب

این سخنهای راست ناشنیده کردند تا از بهر آن
دروغ این راست را قبول کنند و باور ندارند و او را
خطر بخدا از آن کفر دوم آنست که این گردیدن از
برای خدای باشد و اعتقاد بخدای او را بر آن داشته
باشد نه عصبیت فخر و مال و جستن سلامت و بیم ملامت
یعنی دل و اعتقاد دیگر گردیده باشد نه بزبان تنها و عمل
فقط و این مرتبه دوم است از ایمان و کفر مقابل
این مرتبه را نفاق خوانند و آن است که تن در دهد
و گردن نهد خدا را عزوجل بزبان و ارکان بجهت
غرض از اغراض مذکوره نه از روی اعتقاد قلبی چنانکه
اعراب گفتند ایمان آوردیم حق تعالی فرمود بگویید
گردن نهادیم چه ایمان بدلهای شما نیامده است
چنانکه میفرماید قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا

ولکن

ولکن قولوا اسلمنا و یدخل الایمان فی
قلوبکم یعنی اگرچه شما نماز میگذارید و روزه میدارید
اما آن بخدا نیست بلکه غرض و علتی است و هر که کاری
از کارهای آخرت بجهت دنیا کند از نفاق نصیب داشته
باشد بلکه هر که ظاهرش با باطن موافق نباشد بی غرض صحیح
موجب مخالفه باشد مثل تقیه در مجلس او را از نفاق
بهره باشد و بسیاری از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن
کفر متصف بودند چنانکه میفرماید و من الناس من یقول
آمنا بالله و بالیوم الآخر وما هم بمؤمنین
تا آنجا که میفرماید ان الله علی کل شیء قدیر
و کافر بودند ازیشان که بظاهر و باطن ایمان آوردند
و دعوت قبول کردند و تسلیم شدند اما میبود که رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم کاری منکر دیا کلمه میگفت

که عقل انسان در سرّ آن نمی‌رسد گمانی در خاطر می‌آوردند
و در آن گمان آمد شد میکردند و چیزی یکی از منصفان خود
می‌پرسیدند از گمان ظاهر میکردند و میگفتند دیدی که دیگر باره
چه کرد و بدی که دیگر باره چه کشف اینجا کرد و این چرا گفت
و چیزی میگفت صادق می‌شنید و باز میگفت می‌آمدند و سوگند میخوردند
و عذر می‌آوردند تا حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد
لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم عذر میاورید
که شما بعد از ایمان کافر شدید سیم آنست که طبع
و هوی را مانع گردیدن بزبان و گردن نهادن بظاهر
نشود و حق اعتراف کند یعنی بعد از آنکه بدل اعتقاد
کرده باشد بزبان نیز اقرار کند و این مرتبه سیوم است
از ایمان و کفری که بازای این مرتبه است جحودی خوانند
و آن آنست که حق را دانسته بپوشد و انکار کند بحسد

والجحود

و آشکارا باری تعصب کسی را بین هرچه موافق هوا
و مراد او نیز یا موافق علم و اعتقاد که از علما و شیوخ
خود شنیده باشد باور کند و بدان گردن نهد و هر آنچه
موافق آنها نباشد باور نکند و این صفت جهودانست
که گفته اند آنچه موافق اعتقاد ماست که از شیوخ خود
شنیده ایم باور میکنیم و آنچه نه موافق است باور نمیکنیم
چنانکه حق تعالی میفرماید در حق ایشان و یقولون
نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا
بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون
حقا یعنی میخواهند که میان کفر و اسلام از خود راهی بنهند
و یکی بعد راهی دیگر تواز نهاد و نتوان گرفت یا کفر باشد
یا اسلام و هر که بیک فرمان خدا کافر شد بهمه کافر شد
و جای دیگر میفرماید افتؤمنون ببعض الکتاب

وتکفرون ببعض فما یفعل ذلک منکم الا
خزی فی الحیوة ویوم القیمة یردون الی
اشد العذاب یعنی شما ای خوانندگان کتاب
هرانچه مطابق علم واعتقاد وموافق هوا ومراد شماست
از قران باور میکنید وهرانچه نه موافق هوا ومراد وعلم
واعتقاد شماست بدان کافر میشوید چه جزای انکس اگر این
انجه فعل میکند الا رسوایی درین عالم وسخت ترین عذابی در ان
عالم وچندین جا بمعنی در قران مذکور شده وهرکس حقی
واجب الاظهار را پنهان کند بجهة غرضهای نفسانی شهوانی
ما را ای تقلید اباء واسلاف وتعصب ایشان او را از
جهودی نصیبی هست همچنانکه جهودان صدق وراستی پیغمبر ما را
میدانستند ومیشناختند واز جاهلان عرب پنهان میکردند
چنانکه حق تعالی میفرماید فلما جاءهم ما عرفوا

کفروا به فلعنة الله علی الکافرین یعنی پیغمبر رسول
وقران شناختند کافر شدند بدان وجای دیگر میفرماید
رسول را میشناسند چنانکه پسران خود را میشناسند وفرقه
از ایشان پنهان میکنند حق را وحال انکه میدانند یعرفونه
کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم
لیکتمون الحق وهم یعلمون وهمچنین بعد از پیغمبر درزمانی
بزرگی هست که هیچ کس از خلق نتواند کرد هرانکس که فضایل وهنرهای او را
از خلق پنهان کند ودروغ وبهتان ولقبهای ناسزا بروی
بندد وانچه در وی هست پنهان کند وانچه نباشد بروی بندد
تا عامه در وی نامعتقد گردند ودرین معنی داخل هست ودر انکس
از جهودی نصیبی هست وبسبب ان ملعون گردد چنانکه حق تعالی
میفرماید ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب

اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هفتاد
هزار از جهودان امّت من تابع دجال باشند و معلوم است
که ازین امّت هیچکس بحسب ظاهر و صورت جهود نشد
پس این جهودی بمعنی و صفت اید نه بظاهر و صورت جا
دوم آنست که ان گردیدن و گردن نهادن از روی
علم و معرفت و بصیرت نباشد از روی کج فهمی و این مرتبه چهارم
است از ایمان و کفر را که در مقابل ان مراتب است
ضلالت خوانند و آن انست که سخن خدا و رسول خدا
راست بخوانند اما معنی کج فهم کنند و در خاطر دارند یا اظهار
نیز کنند و خلاف آن ایمان دارد یا معنی را راست فهم کنند
اما کج با عامه گوید بجهت غرض خسیس دنیاوی و چه صاحب
بصیرتی یا پیغمبری یا عالم ربانی مراد خدا از سخن خدا فهم

تواند کرد و مراد پیغمبر از سخن پیغمبر تواند یافت از معنی که مراد
خدا است و آن اعتقاد راست نمی شود غرض کند آن اعتقاد
کج و مانع این اعتقاد راست اند و از فهم کج حجاب این فهم
راست شود و اکثر این امّت باین کفر گمراه شدند و حق
سبحانه و تعالی همه کس را فهم راست نمی بخشد و این بخواندن
و تکرار و مطالعه بسیار دست ندارد چنانکه میفرماید یؤتی
الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا یعنی می بخشد حکمت را هر کرا میخواهد و هر که
را داده شده حکمت پس بتحقیق بخشیده شد خیر بسیار و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید الا یعطی الله رجلا
فهما فی القرآن یعنی مگر بخشد حق تعالی مردی را فهمی در قرآن
و در صدر اسلام این کفر در جماعت جهودان و نصرانیان بود
اند که در امر مسیح عیسی علیه السلام چنین بخطا اعتقاد کردند

وچون پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم ان اعتقاد را صواب بود
برایشان عرضه کرد فهم نتوانستند کرد پس حق تعالی
این آیت بایشان فرستاد که یا اهل الکتاب لا تغلوا
فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق ای اهل
کتاب غلو و افراط مکنید در دین خود و مگوئید بر خدا
مگر سخن حق پس وجه عیسی علیه السلام را مثلی ذکر کرد ان
مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون باز فهم نکردند تا آیت
مباهله نازل شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
خبر داده است که در امت غیر از این جنس علمایی که فهم ندارند
که مراد سخن فهم نکنند و خلق را در ضلالت افکنند چنانکه
میفرماید اتخذ الناس رؤسا جهالا
فاسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا

وامثال

وامثال این اخبار بسیار است پنجم آنکه بعد
از گردن نهادن فرمان خدا را عز وجل بشرط طرح کفر شد
همه کردنیها و ناکردنیها را بعمل آورد و این مرتبه پنجم است از ایمان
وکفر را که باز از این مرتبه است فسق و عصیان خوانند و اطلاق
کفر بران بر سبیل مجاز نیز شاید چنانکه حق تعالی میفرماید ولله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین
چه این مرتبه داخل در اصل و حقیقت ایمان نیست بلکه از کمال
ایمانست چه بعد این مرتبه مستحق خلود در آتش نمیگردد بلکه
مستحق دخول در آن میشود و پس ولیکن جزو ایمان بدون
این مرتبه دفع عذاب میکند پس گویا جزو نیست ولهذا
در حدیث نبوی وارد است لا یزنی الزانی حین
یزنی وهو مؤمن ولا یشرب الشارب حین

یشرب وهو مؤمن ولا یسرق السارق حین
یسرق وهو مؤمن یعنی هیچ زنا کننده زنا نکند
و مؤمن باشد و هیچ خمر خورنده خمر نخورد و مؤمن باشد و هیچ دزدی کننده
دزدی نکند و مؤمن باشد چه زانی و شارب الخمر و سارق اگرچه
گردیده اند به بدی این افعال و باور کرده اند لیکن حجر باز
نه ایستاده اند از آنها همانا خو نگردیده اند و باور نکرده اند
و کمال ایمان حاصل نمیشود بتحقیق این و نوع دیگر از کفر هست
که آنرا کفر جهالت خوانند و از قومی را این شده دعوت ملت
با ایشان نرسیده باشد و خبر از دین و دعوت ندارند و امر حق
در مقابل این کفر است خبر معنی هر یکی از مراتب ایمان و کفر است
نه مرتبه از ایمان و این احق است باسم کفر از فسق زیرا که
اطلاق کفر بر این از روی حقیقت است نه مجاز و هر که امری
از امور دینیه و مسائل شرعیه ضروریه باو نرسیده باشد تا آنها

نفهمیده

نفهمیده باشد از این کفر و او را بهره نباشد و صاحب این کفر اگر
تقصیری در تحصیل ایمان مطلقا نداشته باشد او را مستضعف
خوانند و عذاب هیچ صنف از کافران سبکتر از عذاب
این قوم نباشد اگر نیک اخلاق بوده باشند بلکه بسا باشد که ایشانرا
اصلا عذاب نباشد چنانکه حق تعالی میفرماید وما کنا
معذبین حتی نبعث رسولا و جای دیگر میفرماید
الا المستضعفین من الرجال والنساء
والولدان لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون
سبیلا فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم
وکان الله عفوا غفورا و عذاب هیچ صنفی کمتر
از عذاب جحود و منافقی نیست و حق تعالی از کفر بعد از اسلام
ایمان چند جا خبر داده مثل آنجا که میفرماید یوم تبیض
وجوه وتسود وجوه فاما الذین اسودت

وجوههم أكفرتم بعد إيمانكم فذوقوا
العذاب بما كنتم تكفرون و در حديث نبوی
نیز وارد شده ألا لا ترجعن بعدی کفارا
یضرب بعضکم رقاب بعض و امثال از اینها
پس هرکه دعوت حق در همه چیز باو رسید و فهمید
از جهالت رست و اگر بهمه گروید از جحود رست و اگر
بهمه از برای خدا گروید و بدل اعتقاد کرد از نفاق رست
و اگر بهمه ایمان آورد و بزبان بر همه اعتراف نمود حق را
در هیچ امری پنهان نکرد از جحود رست و اگر همه از
روی بصیرت گروید و درست فهمید و درست نهانید
از ضلالت رست و اگر بهمه کردنیها و ناکردنیها تن درداد
و امتثال نمود از فسق و عصیان خلاص شد و مؤمن
صادق صالح خالص بر آمد و پسندیده خدای عز و جل

شد

شد که ألا لله الدين الخالص والحمد لله
رب العالمين والصلوة على محمد وآله الطاهرين
وسلم تسليما كثيرا كثيرا تمّ
قد وقع الفراغ عن كتابته
بعون الله وحسن عنايته
في شهر جمادى الأول سنة ١٠٦٤
على يد الفقير الحقير محمد كاظم
غفر الله له ولوالديه بمحمد وآله

دولت سبب علی ملک که کتاب ابن القاسم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوله لا يتعين ... فطبع

فطبعه ان ... بالاعراض الشخص المكتنف والاحياز و

العبارة واذا كان الافراد ... والاوضاع كانت بين سلكهم

الكثرة الافراد والمقدار والاوضاع ... بين التاخرين في الاكثر على

كالبياض والسواد والمقدار ... وبه الانكار ... التشخص بغيره وعن

والحيوانات كانه يلزم ان يسلك بعد الذي ... التشخص ... والسواد

المصنف ... بالتشخص ان الاشخاص ... بالنوع والذي

باطل ... بالفعل ... وكذا بمقداره ... والحيات و

نعم ... الاوضاع والاحياز والشخص

والبياض ... وكذا الاوضاع ... بالتشخص

والتحلل والتكاثف ... وقالوا علاماته ... العوارض

كذا جميع الاعراض ... الخاصة ... العوارض ...

يعود الذي ... العوارض ... الشخص ... الامتياز

ايضا ... ان الذي ... الشخص

علامة ... والشرايط ... باستعداد الخاص

ايجد ... المادة ... المركبات

فراغ ... المادة المستعد ... افراد المركبات

الذي يقال ... البدن ... الثلاثة

المشخص الخاص

[illegible]

۳۶

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى تبارك اسمك
اللهم وتعالى ذكرك وعظمت قدرتك وعلت كلمتك لك الحمد
في البدء والرجعى ولك الحمد في الآخرة والأولى سبحانك
مبدع المهيات وواهب الجبلات ومفيض النور ونور الأنوار
ومدبر كل ذوات الثابتات لا قصر والمبدأ والمنتهى ولك الكمال
الذي لا يتناهى والمجد الذي لا يرام ولا يسام لست ذا حيز
فتتقيد بظرف وجسم أو حس ولا جوهر فتتقيد بعموم جنس ولا عرض فتحتاج إلى حامل ومحل أنت وراء
الأشياء بالأشياء صل على الذوات الكاملة والنفوس
الفاضلة وخصوصا نبينا محمد صلى الله عليه وآله أفضل
صلواتك وأزكى تحياتك وفقنا لما تحبه وتعدنا للسعادة

سبحانك لا نحصي ثناء عليك أنت الجواد الكريم **بك أختم الكلام**
أوردت فيه ملح اللطائف وطرائف الغرائب
وما ظفرت به من صنف قبله وبرهنت فيه على المباني
واستشهدت بالسبع المثاني فأثبت في الأصول الكلية
من فنون وعقلية بشهادة من فنون ومضامنه مجموعة
ودار به الرواج **مقدمة** اعلم أن المعنى العام هو الذي يشترك
فيه كثيرون كالإنسانية والحيوانية فإنه يشترك زيد وعمرو
في اسم الإنسانية ويشترك الفرس والطير في اسم الحيوانية
فيجب في معنى عام حتى إذا قيل رجل مثلا إنه فقط
هو طرح الحكم عليهما بالإنسانية أو الحيوانية ولذا إن صح
انقسام أسم الإنسانية أو الحيوانية ولام المنحصر
هو الذي لا يصح فيه الذكر أصلا كتشخيص الإنسان فكل ما يشار

والمعنى العام انما يصح وجوده في الذهن فقط اما في خارج الذهن
فلكل شيء هوية متشخصة لا يشاركه فيها غيره ولما كان ادراك
الشيء هو حصول صورته ومثاله في الذهن فكان الذي يحصل منه
من المعلوم ليس ذاته بل امر يطابقه حتى اذا لم يبلغ الذي عند مدركه
مطابقا له فلا يكون ذلك علمه كما هو فاذا رأيت اسدا حصل منه
في ذهنك شكل الاسد فكل اسد تراه بعد ذلك تعلم انه اسد
صغيرا كان او كبيرا او اسود او احمر لانه حصل عندك صورة
الاسدية المطلقة تطابق كل اسد على اختلاف الاسود
لكن الشيء قد يكون عاما بالنسبة الى شيء خاصا بالنسبة
الى غيره كالحيوان فانه اعم من الانسان واخص من الجسم — واعلم
والجسم فانه اعم من الحيوان واخص من الجوهر — واعلم
ان الاشياء التي تشترك في امر لا بد لها من ان يمتاز

بعضها

بعضها عن بعض بامور يختص كل واحد منها مثل الثلج والقار
فانهما اشتركا في كونهما جسما ويمتازان كل منهما بعضها عن
بعض بالصفات من السواد والبياض والمقادير و
الاوضاع والاحياز والجهات وكيف كان ثم تعلم ان
الوصف الذي يوصف به الشيء قد يكون ضروريا له
كالزوجية للاربعة فان العقل لو اراد ان يفصل الزوجية
ليثبت وجودها لم يمكنه ذلك اذ يمتنع انفكاك الاربعة
عن الزوجية وقد يكون ممتنعا وهو ضروري العدم كالفردية
على الاربعة وقد يكون ممكنا وهو الذي لا ضرورة في
وجوده وعدمه كالقيام والقعود على الانسان
ووصف الشيء قد يكون اعم منه كالابيضية للثلج وقد
يكون اخص وليس كل ابيض ثلجا وقد يكون مساويا له

في العموم والخصوص مثل الزوايا الثلث للمثلث فان كل
مثلث له زوايا ثلث وكل ما له زوايا ثلث فهو مثلث
والوصف الذي يلزم الشيء باعتبار خصوصه لا يلزم
لما يشاركه في المعنى العام فالحرارة ثابتة للنار
لا لانها نار لا لانها جسم اذ لو كانت لجسميته لكان كل
جسم حارا والعلماء اذا حكموا على الشيء بمكان امر
او وجوبه او امتناعه فانما يعتبرون ما يلزم للماهية
لا عن الماهية بالحكم الشرعي ما هو ولا يعتمدون على الاستقراء
والاستقراء على سبيل المثال هذه هو لهم يقال لانبيا
لا تركوا اخيلكم الكلم كذا او هو غير قوي فانه قد يكون الشيء
مخالف حكم ما لم نعهد حكم ما عهدنا كما لو حكم بان كل حيوان اذا
لبث في النار يحترق فلا يرد ان اكثر الحيوانات م ح

والوكس

والوكس والنطر ونحوها كذا او نسي بعضها جاز ربما
لم يثبت عند هذا القائل السمندر فانه لا تحرقه النار
في النار واعلم انه يتفرق بين لكثر البياض في العاج وبين
لكثر الالوان في الكلور وبين لكثر كثافات في البيت فان
البياض في العاج بكليته شايع ليس له سمك لكن العاج
تحت العاج كالالوان في الكلور وكالثات في البيت فان
لها سمكا وما هو مثل البياض والسواد في كونه شايعا
في الشيء على سبيل نفوذ لا اصطلاح هيئة وما هو
فيه محلا له والهيئة لا تنتقل الى محل الى محل فانه
يلزمها عند الانتقال له استقلال بالحركة ونعيانا
بنفسها فيلزمهم جرما وقد كان هيئته هذا خلف ويلزمها
الى ضرب انتقال خيانات يلحقه من طول وعرض

وعمق فيلكم جسما وقد كان هيئة وهذا الصحيح والتعليم
لا تحمل مما يمكن وجوده يصطلح عليه باسم الجوهر ولكن — فرق
اصطلاح المشائين على تفصيل ذكرناه في مواضع — علماء
اخر الا ان هذا الابيض ما في عرضنا هذا الحكم
يصح ان يكون له مكان ولا يصح ان يكون له محل قط فقد
للكان يصح انتقاده عنه بخلاف الحال في المحل والجوهر الاول
يصح ان يقصد بالاشارة الحسية انه جسم ويلزمه لا محالة
طول وعرض وعمق ولا جسام لا تشترك في الجسمية
فلا بد لها من فارق والفارق هو الهيئة ولما
رايت افتراق جسمين بالسواد والبياض بعد
اشتراكهما في الجسمية فتعلم انهما زائدان على الجسمية
اذ لا يفترق شيئان بما اشتركا فيه والهيئات

متباين بعضها عن بعض بثلثة اشياء احدها ان يكون
الاختلاف بالحقيقة كاختلاف السواد والطعم فانهما
ولو كانا في محل واحد يتمايزان بحقيقتهما والثاني
الاختلاف بالمحلين اذ اذا اتفقت الحقيقة كما يتمايز
السوادان بمحليهما والثالث بالعوارض باعتبار زائد
اذا اتفق المحل لشخص نوع واحد كحرارة كانت
في المحل العام الاول وحرارة حصلت السنة وبالجملة
الاختلاف اما بالحقيقة كما بين الانسان والفرس
واما بالعوارض كما بين انسان وانسان واعلم ان جماعة — واعلم
من الناس يعتقدون ان الجسم ينجزى الى ما لا يتجزى
في الحكم ولا في الوهم ويسمونه الجوهر الفرد وقالوا الاجسام — الحس
مركبة من هذه الجواهر والحكماء ينكرون صحة وجودها

فجسم لا يقبل التجزئة الوهمية ولهم كانوا يسلمون انه
يجوز ان يتميز من الصغر الى حيث لا يقبل التجزئة بالفعل
ولكنهم لا يدرون احكام التجزئة الوهمية واحتجوا بان
هذه لو اخذ الف كان فيه الف من الجسم فلا شك
انها كلما ازدادت تزداد المقدار بتأليفها
فاذا فرضنا جوهرا بين جوهرين فلا بد ولكن يحجب
بينهما عن التماس فيلتقي كل واحد منهما منه شيئا
غير ما يلقاه الآخر فانقسم والصورة اذا فرض
جوهر على ملتقى شيئين فيلاقي كل واحد منهما
شيئا غير ما يلقاه الآخر وهو من كل واحد شيئا
فانقسمت الثلاثة وبالجملة الجزء اذا كان
فيما منه الى صوب غير ما منه الى الآخر فانقسم

واعلم ان التداخل الممتنع هو ان تنفذ كل واحد من
الحجمين كل الآخر بحيث لا يزيد مقدار مجموعهما على احدهما
ويكون مجموعهما حيز احدهما فهذا ما اردنا ايراده في
المقدمة لتوطئة الغرض **اقول الاول** في اثبات
تناهي الابعاد وفرط في السماء والعالم وفي بسائط
العنصريات وما يحدث منها **قاعدة** اعلم ان الابعاد
كلها متناهية اذ لو كانت لي متمددا الى غير
متناهية من جميع الجهات كانت سعة العالم غير متناهية
فاذا فرضنا جسما مستديرا ولنكن كرة وفرضنا
خروج ستة خطوط من جوانبه بحيث تقسمه بستة اقسام
متساوية ذاهبة الى غير النهاية ولا شك انها كلما
بعدت من الجسم المذكور اتسعت الزوايا وظاهر انها

نقسم سوء العالم الى ستة اقسام فالعالم محكم بين كل طرفين
من جملة الستة الذاهبة الى غير النهاية قدر غير متناه
فهذا المحال لا محصور بين حاصرين والعالم محكم بين كل
اثنين منها قدر متناه فجميع الستة اقسام المتناهية
محكم متناهيا ونذكر منهج المشهورة وللكن
هو الذي وقع لنا اظهر قطعة واذا ثبت النهاية
للابعاد فللامتداد ذات غايات هي منتهى للاشارة
والحركة ولا يتعدى بالفا ومن الظاهر ان الحركة والاشارة
لا تقفان الى غير شيء بل لا بد وان يقفا الى صوب يتعدى
فالجسم الذي هو غاية للاشارة لا يجوز ان ينخرق لانه
يلزم من خرقه اختلاف في كثير من جوانبه الاصوب مختلف
وقد قلنا انه ليس وراءه شيء ولا يقع الحركة

على الاصوب ولا اشر فاذا علمت هذا فاعلم
لا يصح ان يكون غايات الاصوب احسا مختلف
بالنوع فانها تحصل من ما الف فيحكم اجتماعها و
افتراقها وقد قلنا لا يصح خرق الغاية فيكون محكما
الى الاصوب ولا اشر وهو محدد فيجب ان يكون غايات
الاصوب جسما واحد المحيط بالكل ابدا عيانا
لم يتركب من الاجزاء ولا يجوز ان يكون شيء منه يقتضي
السفلية وشيء منه يقتضي العلوية فانه جسم واحد
متشابه الاجزاء لا اولوية للعلوية لبعض والسفلية
للآخر فاذن هو كله علو ولما كان السفل في غاية البعد
من المحيط انما هو المركز فغاية السفل هو المركز
والمركز لا يوافي المحيط لجواز وقوع دواير

[illegible]

٣٥

الى العوق الحقيق

عرفت انه بالقوة على النقط واحدة والمحيط هو المحدد
وهو السماء من فوق والمحدد لا يتحرك على الاستقامة اذ ليس
وراءه صوب بل هو منتهى جميع الصوب المحيطة وهو مركزه
ويشهد لما ذكرنا من التنزيل متى قوله تعالى بعد ذكر السماء
وما لها من فروج هو غير الكري منزه ازاويه والوجه فيه
البصر فارجع هل ترى من فطور وعلى غير الطاية المذكورة فيهما
الفطور ويدل ايضا على عدم الخلاء ومحال الذي علكم
حشو المحدد وفيما بين جسمين كان خلاء فانه اذا
ما بين م اعتبر بالخلاء كالا شيء وقد يفضي جسمين مستباعدين
على ما بين جسمين متقاربين وما يسع الجسم الاكبر اكبر مما
يسع الجسم الاصغر فالخلاء متقدر وكيف يمكن ما بين شيئين
متقدرا واذا كان متقدرا من جميع اقطاره فهو جوهر

مقصود

مقصود بالاشارة ذو طول وعرض وعمق وليس بجزء من الجسم
على ما هو الخابط من النقط الا بعد ان لم يكن وتبع حيز الجسم
ولم يتحيز فقد تداخل المقداران وهو محال وكيف
لا يزيد مجموع المقدارين على احدهما فالخلاء محال
ملاء وليس وراء المحدد خلاء ولا ملاء اصلا و
للمكان امارات من جملتها ان يمكن الجسم فيه ويصح توهم
انتقاله عنه فليس المكان ما يستقر عليه الجسم لانه ليس
فيه وليس حامل العرض مكانا له اذ ليس يصح توهم
انتقاله عنه فمكان الشيء هو باطن حاويه المماس له
قاعده فما لا حاوي له لا مكان له قاعدة الحركة المستقيمة لا يتصور
ثباتها وهي تنقسم الى طبيعية كحركة الحجر الى السفل والى
ارادية وهي ما تتوجه الى جهات مختلفة كحركة الحيوانات

على ١٢

ولا فرق بين كون الحجر الى فوق وانت تعلم من تأخر كل
لامر اذ ادّى الى فواته مما يختلف بالقبلية والبعدية
ان من الوجود شيئا غير ثابت متصلا منه القبليات
والبعديات المتجددة وتقدره بحسب ليس عدمًا
شيئا اذ العدم البحت لا يتجدد ولعدم ثباته
بحسب ليس عدمًا امرا متعلقا بالحركة وهو الزمان
فالزمان هو مقدار حركة الفلك اذ الجميع في الكل
متقدمه مع متاخره وقسم الزمان الى اجزائه من
السنين والشهور والايام والساعات ودوام
الوجود من الماضي يسمى الازل ودوام الوجود في
المستقبل يسمى الابد والمحدد به تتعين مكان كل جسم
وبه تحدد جهات الحركات المستقيمة وبحركته اليومية تحددا

الزمان

فلا بد وان يكون موصوفها
الى حسنا رقيتها ص

بحركة

الزمان واذا رايت الشمس والكواكب غربت وطلعت
من مشارقها بحركة دورية اذ لو رجعت قبل تتميم الدورة
لتعود الى المشرق لرايت ولكن الشهاب تعود الشمس
وليس كذا الحجر فالطوال في ما يلي الجانب كالحجر والارض
وكل متحرك ينقسم الى ما يتحرك عن الوسط كالمحدد ولا كل
والى ما يتحرك الى الوسط ويلزمه برودة والى ما يتحرك
عن الوسط ويلزمه حرارة وكل ما يتحرك على الاستقامة
فهو قابل للخرق اذ لا بد له ان ينفصل عن كلية نوعه و
كل قابل للخرق فما لم يقبل الاتصال والانفصال
والتشكل والتركيب بسهولة او صعوبة والاول هو الرطب
والثاني هو اليابس واذا لم يخرج الاجسام التي عندنا
من الحرارة والبرودة واليبوسة والرطوبة تركبت
الكيفيات الاربع وحصلت منه الاجسام حارة

بالنسبة كالنار لنا تنحو قصد الفوق وهو الخفيف المطلق
وحار رطب كالهواء وهو خفيف بالنسبة وبارد
يابس يقصد قصد السفل وهو الارض وبارد
رطب وهو الماء المستقر فوق الارض وتحت الهواء
وهو ثقيل بالنسبة ولولا ان الهواء اخف من الماء
ما كان الزق المملوء من الهواء يرسب قسرا ويطفو
طبعا ولولا ان الارض اثقل من الماء ما رسب
التراب اذا وقع في الماء والسماويات لما لم تقبل
التفصيل والخرق لا بسهولة ولا بصعوبة فهي
لا رطبة ولا يابسة ولما لم تتحرك على الاستقامة لا عن
الوسط ولا الى الوسط فهي لا حارة ولا باردة
وليست بخفيفة ولا ثقيلة لان الخف قوة تحرك
الجسم الى فوق والثقل قوة تحرك الجسم الى اسفل

المملو قسرا

وهي

وهي لا تتحرك لا عن الوسط ولا الى الوسط فبطل
قول من ظن انها مائية او نارية والعنصريات
مرتبة تحت السماويات في مقعر فلك القمر فانقسمت
الاجسام الى اثيريات ثابتة الصور وغير متغيرة
كائنة فاسدة متغيرة الصور والعنصريات منفعلة
عن الاثيريات والعنصريات بل من آثار الاثيريات
وهذه العنصريات تستحيل من كيفية الى كيفية كالماء
يزول عنه البرودة بمجاورة النار وتحدث فيه الحرارة
والاجسام يؤثر بعضها في بعض بمقابلة كالشمس فيما
يقابلها او بمجاورة كالنار تسخن ما يجاورها او
بملاقاة كالنار تحرق ما يلاقيها مما يقبل اثرها واسباب
الحرارة ثلاثة الاول مجاورة جسم حار كالنار
وقوم انكروا وزعموا ان الماء ما تسخن بل تفتت

الاستحالة

فيه لاجزاء النارية ومعها الحرارة ولو كان ما زعموا
لكان فيما في الحديد والحجر البطيء التسخن جزء او اجزاء
تحرق على النسبة مع الفتور وليس كذا مع ان الحديد يرد
مرة واجزاؤه لا ينقص عدد فلابد ان السبب الثاني الشعاع — الاعتراف بالاستحالة
كما يرى من التسخن بشعاع الشمس وقد زعموا ان الشعاع
جسم وانما يسخن لعبوره على كرة النار وهو ايضا باطل
فانه لو كان الشعاع جسما لكان اذا خرقت الكوة
بغتة او كشف عن المصباح غطاؤه يتحرك او يثبت
ملا وجب بطلانه فهو عرض ولو كان جسما لكان
كيف لم يتحرك بطبعه الى فوق لا الى اسفل وليس كذا — فان العرض لا ينتقل بل هو بنفسه يحدث فيما يحاذي الشمس
بل هو عرض وليس انه ينتقل من الشمس ابتداء الا
انتقاله ~~السبب الثالث الحركة اعتراف بانه~~
السبب الثاني الشعاع ويعتبر بالمرايا المحرقة فانها تحرق — ما يقابلها ام

لشدة قبوله للشعاع بسبب انعكاس الشعاع من جوانبها
الى نقطة ما السبب الثالث الحركة فانها تسخن واعتبر
بالمتحرك والمخضخض وقوم زعموا ان الحركة لا تسخن
بل تسخن ههنا بظهور اجزاء نارية كامنة ويكذبهم ما نرى
من الماء وغيره من المايعات قبل الخضخضة باردا ظاهره
وباطنه وبعد ما يتسخن ظاهره وباطنه فلو كان بظهور
اجزاء نارية كامنة لبرد الباطن حين تسخن الظاهر و
ليس كذا وما نرى من حصول النارية بالقدح بين
حجرين مثل حجر وحديد فكل ذلك النار من ان الحركة تسخن — من
الهواء الذي بينهما فينقلب نارا ثم ازداد السبب
تنقلب النار هواء والشعل والشرر التي تغيب عن
البصر تصير هواء اذ لو تغيب نارا لاحرقت ما يلاقيها
وليس كذا وبالنفخ الشديد ينقلب الهواء نارا فاعتبر

مما ذكرنا ان الهواء ينقلب ناراً والنار هواءً وقد
ينقلب الهواء بالبرد الشديد ماء كما نرى من ترشح الجامات
التي فيها الجمد والطاسات المكبوبة على الجمد القطرات
وليس ذلك بالترشح فان الماء لا يجاوز ولا يترشح من
الجليد ولا يوجد ذلك من الماء الحار فليس الا ان الهواء
ينقلب لشدة برد الجمد بسبب ذلك ماء وان الماء يصير
لشدة الحر هواء ولشدة البرد ارضا كما نرى مياها تنجمد
فتنجمد في الحال وفي الارضيات نظيرها كما نرى من اصحاب
الكيميا انهم يحللون الاحجار الصلبة فيصيرونها مياها
سيالة واذا دريت في الحمام صعود البخرة بالحرارة
وانعقادها عند فتح باب الحمام ونزولها قطرات
وعدم ظهور تلك في الصيف وتكاثفه في الشتاء
وصيرورته بالبرد قطرات وجمده على نحو ذلك

قطر

الجمد

احيانا

احيانا فلا تعجب من تكاثف الابخرة بالبرد الذي
يسمى بها ومن نزول قطرات التي تسمى مطرا ومن صيرورة
ثلجا وغيرهما وما تستحيل بالشعاع وتلطف وتصعد
من اليابس تسمى دخانا ومن الرطب بخارا ومن هذين
يحصل اثار الجو سبحان المدبر الحكيم ولا اتفاق
وسبحان مفيض الجود ومعدن الاحسان سبحانه اليه
المصير   اما اذا قلنا ان النطفة صارت
انسانا ليس معناه ان النطفة باقية مع الصورة
الانسانية حتى يكون الشيء الواحد نطفة وانسانا
ولو ان النطفة بطلت بالكلية وخلق الانسان بالكلية
فلا يكون النطفة قد خلق منها الانسان فليس الا
ان الجوهر الذي فيه الهيئات التي بها صارت
النطفة نطفة بطلت عنه صورة النطفة وحصلت فيه

التي

واعم

الصورة كالف بيتة وكذلك اذا صار الماء هواء
وغيره وذلك الجوهر الذي يتبدل عليه هذه الصورة
هو المسمى بهيولى فاذا اخذ مع اعتبار استعدادات
طول وعرض وعمق فهو الجسم واذا اخذ بالنسبة الى
الهيات التي فيه فهو المحل واذا اخذ بالنسبة الى
ما يحصل منه من الانواع وتتبدل عليه من الصور فهو
العنصر كما يسمى زيد بالنسبة الى ابيه ابنا وبالنسبة
الى ابنه ابا وبالنسبة الى ابن اخيه عما ونسبة الهيولى
الى الصور على الشاكلة كنسبة الحديد الى السيف
والنحاس الى القمقمة وقد يسمى الهيولى باسم المادة القمقمة
فالعنصريات هيولاها مشتركة تخلع صورة وتلبس
اخرى ومن افلاك هيولاها غير مشتركة اي صورها
ثابتة لا تزول ولا تتبدل عليها ويخلع عن هذه الامهات

كان ربع

[illegible]

كاربع المواليد الثلاثة المعدنيات والنبات والحيوان
وكلما كان من امتزاج فيها اعدل كان قبولها لنوع اشرف

في النفس واشارة حقيقية الى قواها

اعلم ان الحس كالبصر لا يدرك الا مع علاقة وضعية حتى اذا
زال الشيء عن المقابلة زال الابصار والخيال يجرده
عن تلك العلاقة فيرتسم فيه صورة الشيء مع غيبته و
لكن لم يقدر على التجريد عن العوارض الغريبة من كم
وكيف ووضع والعقل يجرده فيجعل ما كان محسوسا و
متخيلا مع عوارض غريبة معقولا ولهذا فاخذ من
الحيوان صورة طابقت جميع انواع الحيوان صغارها
وكبارها من حيث الحيوانية واشترك فيها النمل والفيل
ونبرهن بها فنقول لو كانت هذه الصورة
المطلقة من حيث الذي لزمها وضع خاص ومقدار خاص

فما انطبعت المتلونات فيها ولما انطبقت قلبت
في جسم وذاتك امر جرماني اصلا فمحلها ملك
بري عن الابعاد والجهات وهو النفس
هو انك عقلت الشيئية المطلقة دون خصوص
اثنينية وسواوية ومقدارية فلو كان جسما محلها ح
فاذا انقسم في الوهم كانت تنقسم صورة الشيئية
فان العرض ينقسم بانقسام محله فاما ان يكون
كل جزء من الشيئية شيئية محضة فيكون لا فرق
بين الكل والجزء فان الكل كان ايضا شيئية محضة
وان كان كل جزء شيئية مع امر اخر من خصوص
مقدار وغيره فقد زاد الجزء على الكل وان لم يكن
لكل جزء من مفهوم الشيئية شيء ولا شيئا
مع خصوص فيكون للشيئية جزء هو لا شيء

برهان ٥

وكل

[illegible]

وكل هذا انتج فمحلها ليس بجسم ولا منقسم وعقلت
ايضا مفهوم الواحد المطلق البريء عن خصوص مقدار
فلو انقسم محله لانقسم فلا يكون الواحد واحدا وقد
فرض انه الواحد لا يتجزى فلا ينقسم محله فمحل المعقولات
ليس شيئا ينقسم في الوهم او يشار اليه او له مقدار
ووضع بل هو ذات احدية بريئة عن الالوان والجهات
والمحل لقد افلح من عرفها واستكملها وخسر من
جهلها وضيعها كما ورد في التنزيل قد افلح من زكاها
وقد خاب من دساها وقد ورد فيمن يجهلها
منه وهو قوله نسوا الله فانساهم انفسهم مع قوله
ان الله يحول بين المرء وقلبه والقلب ههنا
اشارة الى النفس لا الى العضو المشهور وهذه
النفس التي يسميها الحكماء النفس الناطقة وقد

والمحال

كما

ورد في التنزيل فيها مثال من جملتها قوله تعالى ثم سويه
ونفخ فيه من روحه تنبيه قوله فاذا سويته ونفخت
فيه من روحي وهذه الاضافة تؤذن بشرف النفس
وتجردها وكونها جوهرا الهيا ومثل ذلك في حق المسيح ع
وهو قوله انما المسيح عيسى بن مريم رسول الله وكلمته
القاها الى مريم وروح منه وظاهر كون المسيح من
نوع البشر تنبيه قوله والتي احصنت فرجها
فنفخنا فيه من روحنا ومثل ذلك وهو قوله قل
الروح من امر ربي والامر هو المفارق واضافته
الى نفسه تنبيه قوله مثل نوره كمشكوة فيها مصباح
فالنفس امره ونوره والكل متقيد بالاضافة
الى الربوبية وهي التي اشار اليها النبي عليه
الصلوة والسلام بقوله ابيت عند ربي

يطعمني

عند ربي يطعمني ويسقيني وهي التي كانت تطلب الرفيق
الاعلى واياها عنى علي صلوات الله عليه بقوله لما ذكر تقليع باب
خيبر فقال ما قلعته بقوة ملكوتية ونفس بنور ربها مضيئة
واياها عنى ابو يزيد بقوله انسلخت عن جلدي فرايت انا
هو وطلبت ذاتي في الكونين فما وجدتها واليها اشار
الحلاج بقبض ذاتي حيث لا اين وقوله عند صلبه حسب
الواحد افراد الواحد له وللا معاد بها اشار في قوله
اقتلوني يا ثقاتي ان في قتلي حياتي فمماتي في حياتي
وحياتي في مماتي واياها عنى بقوله فهيكلي الجسم
نوري الصميم صمّ لي الروح ولان عليم
عاد بالروح الى اربابها فبقي الهيكل في الترب الرميم
واشار اليها شيخ من الصوفية لما قال الصوفي مع الله بلا
مكان وقال انه كاين باين واليها اشار المسيح عليه السلام

[illegible]

بقوله تشبهوا بابيكم السماوي وبقوله ابي وابيكم لتشبيه النفس
الى القدس وابا ما عن ان قال لا يصعد الى السماء الا من نزل
منها وكذلك قوله انا وابي واحد ومن رآني فقد رأى الحق وفي
حق نبينا عليه الصلوة والسلام ورد في التنزيل منه وهو قوله ثم
دنا فتدلى   قوله فكان قاب قوسين او ادنى
ولولا التجرد نفسه من الحيز ما صح دنوه من عديم الحيز ومنه ايضا آخر
قوله وهو بالافق الاعلى   قوله ولقد رآه بالافق
المبين   اشارة الى العروج الروحاني لخفة علاقة البدن
اعلم ان الانسان يتبدل عليه جلده ولا يتبدل المدرك
لذاته منه وقد يبقى نوعه دون كثير من اجزائه والقلب والدماغ
والاعضاء الباطنة تحتاج في معرفتها الى التشريح وانت
تعلم ذاتك مع غفلتك عن جميع الاعضاء فهي مباينة عن
الكل لانك دائم الذكر لها مع نسيانك الكل فكيف تعقل الجزء

التي صح

الجزء وتذكره دون اجزائه فليس انانيتك من هذه الجملة
تقول انت تشير الى ذاتك بانا وتغفل عن ابدانك
جميع ما في البدن وعالم الاجرام ولن تشير الى بدنك بانه هو
وتتخيله منحازا عنك ولا يمكنك ان تغفل ذاتك عن ذاتك وتشير
الى نفسك بهو فليست من عالم الاجرام   لو اثبت
الغذائية ما يأثر ولم يتحلل من بدنك شيء لازداد مقدار بدنك
على ما هو عليه كثيرا وليس كذا فلا بد من التحلل ولما جاز من
اجزاء بدنك الا وتنقصه الحرارة او تحلله بالكلية الى بدل
وكذا المزاج والروح وانانيتك لم تتبدل ولم تنتقص
فليست من المزاج ولا من عالم الاجرام
قد ثبت للحيوان حواس خمس ظاهرة وهي اللمس والشم
والذوق والسمع والبصر وله حواس اخر باطنة وهي ايضا
خمسة اولها الحس المشترك والثاني الخيال وهذان في التجويف

لاول من الدماغ لا الاول في مقدمه والثاني في مؤخره اما الخيال
فلا نشك انا نتخيل فينا من الملموسات والمبصرات والمذوقات
وغيرها فنجد فينا صور جميع المحسوسات بعد غيبته واما الحس
المشترك فنعلم انا نفرق بين ما نحسه وبين ما نشاهده معاينة
في المنام وغيره عند غموض طويل فانه لو كانت المشاهدة
بالخيال لكان كما نتخيل مشاهدة فاذن هذا الذي يشاهد
الصور من جميع المحسوسات هو الحس المشترك المنسوب الى الحواس
الخمس نسبة حوض ينصب اليه المياه من انهار خمسة هذا للتشبيه
فهو قابل اولا من جميع المحسوسات والخيال خزانته ولكنه
من شرط كل قابل للحفظ فان القابل المستعد بسهولته
يحتاج الى فضل رطوبة والحفظ يحتاج الى فضل يبوسته واما الثالث
الوهم وهو الذي يحكم في الحيوانات على المحسوسات بمعان غير
محسوسة كادراك السنور معنى في الفارة يحمله على الطلب و

وادراك الفارة معنى في السنور موجبا للهرب و
هذه في الانسان ينازع العقل لانه قوة جسمانية
لا تعترف بما يعترف به العقل امتحن في تجويز عقلك الانفراد في البيت اي مع الميت
فرايت فيه ميت وينفر وهمك فقولك منازعتهما حاصل
اختلافهما الرابع المتخيلة وهي التي تركب المتخيل وتحكم
وتسمى عند استعمال العقل مفكرة وبها تستنبط
العلوم والصناعات وبها المحاكات في الاحكام — في الاحلام
وغيرها وهي غير الخيال فان الخيال لا يتصرف بل يحفظ
الصور كما جاءت والمتخيلة تركب وتفصل وهي التي
تركب الحيوان مثل اعضاء مختلفة كراس انسان
وعنق فرس وجناح طير وهذان في التجويف الاوسط — ثم منه
منهما في مؤخره الخامس الحافظة وهي التي تحفظ جميع

احكام الوهم والتخيل والوقايع عن تفاصيلها وشبهها
وسلطانهما في التجويف الآخر من الدماغ وعرفت
تغايرهما باختلال بعضهما مع بقاء البعض وعرف
مواضعهما باختلال القوى لاختلال المواضع لورود
مطرد او في الحيوان قوة محركة على انها الباعثة وهي
النزوعية وتتشعب الى شهوانية وهي الطالبة للملائم و
غضبية وهي التي تدفع الآلام وتنفعل عن تخيل وادراك
وفي الجملة هي مطيعة للمدركات اذ لا شوق لما لا يدرك
ولو من وجه واحد وقوة محركة على انها المباشرة للحركة
تنبث في الاعضاء وتطيع النزوعية وسلطان
المحركات في القلب كما ان سلطان المدركات
في الدماغ وهاتان القوتان اعني المحركة والمدركة من

خواص

من خواص الحيوان وله قوى يشترك فيها النبات
منها الغاذية وهي قوة تتصرف في مادة الغذاء
لتحيله الى شبيه جوهر المغتذي بدل ما يتحلل ومنها النامية
وهي قوة توجب الزيادة في اجزاء المغتذي في
جميع الاقطار على تناسب مخصوص ومنها المولدة
وهي قوة توجب انفصال فضلة من المادة لتكون
مبدأ لشخص آخر ليحفظ بها نوع ما لا يحفظ
شخصه وتخدم الغاذية الجاذبة للغذاء والماسكة
والهاضمة والدافعة للثقل وجميع القوى في الحيوان
حاملها الروح وهو جسم لطيف ينبعث من الجانب
الايسر من القلب فما يصعد منه الى الدماغ ويعتدل
ببرده ويكتسب السلطان النوري من النفس الناطقة

انخزال
الانخزال الانفراد ق

يسمى الروح النفساني وبه يتم الحركة والادراك وياتي
الى الكبد من القلب في الاوردة يسمى روحا طبيعيا وبه
يتم افعال القوى النباتية ولولا لطف هذا الجسم ما نفذ
في مسالك الاعصاب واذا حصلت سدة تمنع نفوذ
هذا الروح الى عضو يموت ذلك العضو وهذا غير
هذا الروح المذكور في قوله تعالى قل الروح من امر ربي
فان المراد بذلك النفس الناطقة **فائدة** اعلم ان النفس
لا يتصور وجودها قبل وجود البدن لانها لو كانت
موجودة قبل البدن لكانت اما ان تكون متكثرة و
التكثر دون المميز محال ولا مميز قبل البدن من الافعال
والانفعالات والادراكات واما ان تكون متحدة
فان بقيت واحدة يتصرف في جميع الابدان

الابدان فكان للجميع نفس واحدة فكان كلما علمه
يدرك جميع الناس ما ادركه واحد وليس كذا
ولئن انقسمت بعد الوحدة فهي جسم وقد برهن على
امتناع جسميتها فالنفس حادثة مع البدن ويدل
عليه شيئان النفخ المذكور ومن آخر وهو قوله تعالى
فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا
قالت اني اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا
قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما
زكيا **تنبيه** قوله تعالى ثم انشأناه خلقا
آخر بعد ذكر التركيب الجسدي وهذه النفس الناطقة
انما جوهر غير جسم من شانه انه يدرك المعقولات
ويتصرف في الاجسام وهي نور من انوار الله القائمة

لانه اين فسبحان فاعل العجائب مبدع الموهوبات ١٥
ومظهر الايات الكل العوالم واهب الحيوة له
الامر واليه الاياب تبارك الله رب العالمين
وصلى الله على محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين

اللوح الثالث في واجب الوجود وما يتعلق به من صفات الجلال

اعلم انه كل
موجود اما واجب الوجود واما ممكن الوجود و
قد علمت ان الممكن غير ضروري الوجود والعدم
فالممكن هو الذي لا يقتضي الوجود لذاته اذ ليس وجوده
من ذاته اولى من عدمه ولو اقتضى الوجود لذاته كان واجبا
لا ممكنا ولو اقتضى العدم لذاته كان ممتنعا فترجيح وجود
الممكن على عدمه انما يكون بسبب يرجح وجوده على عدمه

وترجيح عدمه على وجوده انما يكون لانتفاء المرجح
فالممكن اذا وجد يكون وجوده بسبب مرجح واذا حصل
السبب المرجح كالعلة يجب به وجود الممكن فالممكن نظرا ٥٢
حضور العلة يجب لا بذاته بل بالعلة وبشرط عدم العلة
يمتنع لا بذاته بل باعتبار شرط عدم العلة واذا نظر
الى ذاته دون الشرطين فهو في نفسه ممكن واذا توقف
وجود الشيء على امور كثيرة كان كل واحد منها جزء
السبب ويكون المجموع هو السبب التام والعلة التامة
هي التي يجب بها وجود الشيء والشيء احد يكون له علة
فاعلية كالنجار للكرسي ومادية كالخشب له وصورية
كهيئة الكرسي وغائية وهي التي لاجلها اتخذ الكرسي
كما في الاستواء على الكرسي وفي الجملة كل ما له جل

في تحقق الشيء فهو جزء علته كان ارادة او آلة
او ارتفاع مانع او حصول وقت او مادة او
معاونا والمجموع علة تامة ووجود المسبب متعلق
بوجود السبب وعدمه بعدم السبب او انتفاء جزء
من السبب فانه اذا انتفى جزء واحد من العلة لا يحصل
المعلول حتى ان حصل جميع ما يحتاج اليه الكرسي
ولم يحصل الآلة او وجدت الآلة ولم يوجد ارادة
الفاعل لا يحصل الشيء واذا تم السبب المرجح للشيء يجب
وجود ذلك الشيء والا فهو موقوف على شيء آخر
فلم يتم السبب بعد وكل ما يتوقف على غيره يكون
ممكنا في نفسه اذ لو كان واجبا لذاته لاستغنى
عن غيره واعلم انه لا يتصور ان يكون شيئان

كل

كل واحد منهما سببا للآخر او السبب متقدم على المسبب
فكل واحد منهما متقدم على المتقدم عليه وعلى نفسه
فيتقدم على نفسه بتحصيل الحاصل وهو محال
لا شك ان اشياء موجودة فان كان فيها واجب الوجود كان م
فقد صح لنا وجود شيء هو واجب الوجود وهو مطلوبنا
وان كان الكل مما تعلق ممكنا وقد عرفت ان كل ممكن
يحتاج الى مرجح ونعود الكلام اليه ولا بد من الاسباب
الممكنة الغير المتناهية فان مجموع الممكنات ممكن اذ
الكل مركب منها لآحاد موقوف عليها فان كانت
الآحاد ممكنة فالمجموع اولى بالامكان فيحتاج المجموع
الى مرجح ولا يكفي ذلك المرجح ممكنا والا لدخل في
تلك الجملة المحتاجة الى مرجح فلا يكفي علة للمجموع فاذن

لابدوان يكون المرجح واجب الوجود لذاته فصح
وجوب واجب الوجود على كل التقديرات فنقول
لا يصح ان يكون شيئان مما واجب الوجود فانهما ح
مشتركان بالضرورة في وجوب الوجود وكل مشتركين
في شيء يجب ان يفترقا بشيء آخر والا لكونا واحدا
فلولا ما به الافتراق في كل واحد ما صح تحقق ما به
الاشتراك في كل واحد وما به الاشتراك هو وجوب الوجود
معه وقف على المميز فهو ممكن فيلزم ان يكون وجوب وجود
كل واحد منهما ممكنا محتاجا الى مرجح آخر فلنبين
بوجهين فصح ان واجب الوجود واحد
نقول لو اقتضى وجوب الوجود التخصص لواحد فلا
يكون غيره واجب الوجود وان لم يقتضي التخصص

لوجد

لوجد ممكن نسبته الى كل واحد فيحتاج الى مرجح يخصصه
واجب الوجود لذاته وهو محال فواجب الوجود واحد لا
ثاني له وهو واحد باعتبار انه غير مركب من الاجزاء اذ
كل مركب فهو متوقف على اجزائه معلول لها فيكون ممكنا في
نفسه ثم الاجزاء لا يكون واجبة الوجود لما امتناع
تعدد واجب الوجود فاذن قد صح ان واجب الوجود واحد
فهذا الواجب الواحد ليس بجسم لان الاجسام مركبة من مادة
وصورة وقلنا ان واجب الوجود لا يتقوم بالاجزاء
وليس بهيئة لان قيام الهيئة انما يكون بمحل وكونها
قوام بغيره فهو ممكن وكل نوع من الهيئات يمكن تكثر
وقد بينا امتناع تكثرها بحسب وجوده فواجب الوجود
اذن لم يكن جسما ولا جسمانيا فهو قائم بالذات

برى عن الاحياز والجهات نقول
قد صح لك ان الاجسام كثيرة وبعضها من ضرورة
النهاية بشكل ومقدار ولا بد من اقترانها بالهيئة
فلو كانت الهيئة تقتضيها الجسمية لما هي جسمية لاتفقت
الاجسام في المقادير والهيئات لاتفاقهما في
الجسمية وليس كذا وان لم تقتضيها مجرد الجسمية والاقسام
لما اي للاجسام الا مخصصا لها ولا للهيئة الا
لجوازهما فمخصصها ممكنة تحتاج الى واجب الوجود ولو
لا يكون في واجب الوجود جسما ولا جسمانيا والا
لكان حاله حال ساير الاجسام وبعبارة
ان الحركات ظاهرة والحركات لا تقتضيها بعض
الجسمية والا لكان كل جسم متحركا ولكانت الحركات

غير مختلفة وليس كذا فلا بد للاجسام من مبدأ
الحركة فهو ان كان واجبا فهو المطلوب وان كان
غيره فينتهي الى واجب الوجود لذاته دفعا لزوم ان
يكون غير متغير ولا متحرك وهذه الطريقة استعملها
الخليل عليه السلام في قوله لا احب الافلين وايضا
في احتجاجه ان الله يأتي بالشمس من المشرق فأت
بها من المغرب فبهت الذي نقول قد صح لك
وجود النفس الناطقة البشرية وقد بينا انها
حادثة مع البدن فهو ممكنة الوجود تفتقر الى
مرجح ولا يكون مرجحها الجسم اذ لا يفيد الشيء
وجودا ما هو اشرف منه فمرجحها ان كان واجب الوجود
فهو المرام وان كان ممكنا فتنتهي السلسلة اليه دفعا

الوجود بذاته ونقول النفس الناطقة حيث انها
مدركة لذاتها ولا يصح ان يكون ادراكها لذاتها
بصورة فان الصورة الزائدة ان كانت مساوية بالنسبة
اليها فكيف يكون ادراك ما هو غيرك ادراكا لانانيتك
فذاتك مدركة لنفسها لا بصورة بل لانها جوهر مجرد
عن المادة غير غايب عن ذاته وقد علمت ان المانع
عن المعقولية المادة اذا لم يجرد الصورة عنها و
عن عوارضها لا تصير معقولا وواجب الوجود هو
واهب الحيوة والعلوم ولا يعطي الكمال من هو
قاصر عنه فهو حي عالم ولا يزيد علمه وحيوته على
ذاته بل هو كونه مجردا عن المادة غير غايب عن ذاته
ومن لوازم ذاته والحي هو الفعال الدراك وواجب

الوجود

الوجود فنال الجميع المهيات مدرك لذاته فهو حي
عالم وشان العالم ياتي فيما بعد واذا امكن ان يكون للنفس
علم بذاتها لا بصورة فهو اولى لواجب الوجود اذ هو اولى
بالوحدة والتجرد منها فقد دلت النفس على صحتها وعلى
تجرده عن الالوان والجهات وعلى علمه بذاته كما قيل من عرف نفسه
فقد عرف ربه والنفس جوهر حي قايم بذاته مبري عن المحال
والمواد فقد دل الحي القايم على الحي القيوم ووحدته كما
ورد المنزل في المصحف الله لا اله الا هو الحي القيوم
قوله الم الله لا اله الا هو الحي القيوم ومعنى
القيوم القايم بذاته الذي يقوم به ما سواه وهذا هو
واجب الوجود وواجب الوجود لا يتصف بصفة فان الصفة
لا يمكن ان يكون واجبة الوجود لقيامها بمحلها ثم كيف يصح

الصفة وصاحبها واجب الوجود وقد مر انه لا واجبين
في الوجود ولا يصح له صفة ممكنة فيحتاج الى مرجح
فان كان ذاته مرجحا لها فيفعل ويفعل بذاته فيكون
فيه جهتان فاعلية وقابلية فان جهة الفعل غير جهة القبول
والذي يسترح راسه منا فعله بجبهة من قبل نفسه وتحريكه
وقبول براسه ولا يصح تركب واجب الوجود من جهتين فاعلة
وقابلة لما سبق فليس له صفة الا السلوب كالبعدية
والوحدانية وكونه سلاما فان هذه راجعة الى سلب والواحدية
صفات النقص والعيوب وسلب القسمة وله صفات اضافية
كالمبدائية والخالقية وكل كمال ينبغي للشيء لابد وانه عليه
فهو له بذاته الوحدانية واذ لا واجب غيره فلا ند له و
اذ لا مانع له مساويا في القوة فلا ضد له على اصطلاح العام

العلم واذ لا محل له فلا ضد له على اصطلاح الخاص
كتضاد السواد والبياض وكل قوة يستفاد منه فلا
معاند له ولا يعادله شيء وهو حق بمعنى انه موجود في نفسه
لذاته وما سواه باطل لانه في نفسه لا يستحق الوجود
من ذاته محققة بالحق لا اول لا بذاته وواجب محققة
الوجود لا يصح عليه العدم لانه لو صح عليه ذلك لكان
ممكن العدم وممكن العدم ممكن الوجود وقد كان واجب
الوجود بذاته وهذا محال وواجب الوجود هو الخير المحض
لان الخير قد يراد به النافع ولا شيء انفع من واجب الوجود
فانه مبدع المهيات ومفيد كمالاتها كما قال الله
الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى وواجب الوجود اجمل
الاشياء واجملها فان كل كمال وجمال ترشح منه كالخ

وجلاله فانه الجلال الارفع والبهاء الاكمل والنور
الاقهر سبحانه وتعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا
وكما انا البصر بالشمس ومنعنا نورها عن الاكتناه بها
وشدة نورانيتها حجبها فنور الحق الاول لا
تحيط به كما ورد في التنزيل ولا يحيطون به علما [تحيط]
قوله لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار فالحق
محتجب بكمال نورانيته وشدة ظهوره [لفرقوا]
يرون الحق الاول لم يفعل الاشياء في الازل [الحرى]
ثم شرع فيفعل ويحتجم انه لو دام الصنع مع الصانع
لساواه فلا يكون بينهما فرق
قالوا لو كان العالم دائم الوجود لكان عدد
ايامه ولياليه وبالجملة حوادث العالم غير متناهية

وقالوا اليوم آخرنا من فيتاغورث فانه من
وقوم آخر آخرون هم الفلاسفة مثل ارسطاطاليس
وهو امام القوم ومباحثوا المشائين يرون ان
الحق الاول لم يزل فاعلا للاشياء وان وجوده دائم
هو واضح وانت لو افتقدنا ان الممكن لا يحصل الا بالمرجح
فان المرجح والسبب هو ذات الاول او ذاته مع اي [كان م]
عدد من الصفات يفرض وهو دائم فيدوم الترجيح
وان كان هو حاصلا مع جميع ما يفرض صفة له
الحصول الفعل فهو موقوف على وقت او شرط او ارادة
انما يتوقف عليه الفعل وقبل جميع الممكنات اوقات
ولا شرط فانها من جملة المخلوقات وليس في العدم
الصريح حال يكون فيه فعل شيء اولى به من حال اخرى

ولا يتجدد له ارادة او قدرة فيريد بعدما لم يرد او يقدر
بعدما لم يقدر مع ان كل ما يتجدد فهو من جملة الممكنات
ولا يتقدم على جميع الممكنات الا هو لانه هو دائم فالمرجح
هو لا غير فيدوم به الترجيح وافعالنا انما يتخلف عنا وجودها
لتوقفها على ارادة او مادة او آلة او وقت حتى
اذا حضرت جميع الروابط لم يتخلف عنه وجميع
الممكنات لا يعرض شيء يتوقف عليه الفعل فهؤلاء
يبرهنون هذا الرأي والتقدم ينقسم الى التقدم
بالزمان كتقدم ابراهيم على موسى عليهما السلام
والى التقدم بالوضع والمكان كتقدم الامام على
المأموم بالنسبة الى المحراب اما بالنسبة الى الداخل
من الباب فقد يتقدم المأموم على الامام ومن

ومن التقدم ما يكون بالذات كتقدم حركة الاصبع
على حركة الخاتم فتقول تحرك الاصبع فتحرك الخاتم ولا تقول
تحرك الخاتم فتحرك الاصبع فحركة الاصبع متقدمة على حركة
الخاتم تقدما بالذات والعلية لا بالزمان وللتقدم
اقسام اخر تذكر في مواضع اخر لا يليق بما هنا فواجب
الوجود متقدم على فعله تقدما بالذات لا بالزمان فان
الزمان ايضا من جملة الممكنات وهؤلاء يقولون لا
يلزم من دوام اثر الشمس وانتهائها فان وجودها
من الآخر فليس وجود الآخر منه وكيف يساوي دوام النير
شعاع مع انه لا يتخلف عنه فاذا دام النير دام الشعاع
بدوامه واما الحركات والحوادث فليس لها كلية
حاصلة معا في الوجود بل الحركة لا تبقى متقدمها مع متأخرها

الحاضر

وكما لنا الزمان الحاضر يوجد مبدأ الكيسانية فهو أول
كالابد ولا ابد لا آخر له وهو آخر كالازل ولا ازل لا اول له
وليس بآخر لاخر كره بعده بل لعقبه بالاتيان وقوم
قالوا الشيء الذي يحتاج الى السبب عند الايجاد واذا وجد
يستغني بوجوده عن الفاعل حتى لا يضره عدم الفاعل
البناء
كما يبقى البناء ولا يضره عدم الباني والحكماء يمنعون
هذا ويقولون الممكن بذاته لا يصير واجبا بذاته اذ
لو استغنى عن المرجح صار واجب الوجود لذاته وهو محال
بل ما دام موجودا يحتاج الى مرجح بل قد يكون الشيء
له علة ثباته غير علة حدوثه كالقمقم مثلا فان علة حدوثه
فاعله وعلة ثباته صورته وهيئته العنصر وقد يكون علة
الحدوث بعينه هو علة الثبات ايضا كالنير والشعاع

الذي

والشعاع الذي له وجميع الممكنات علة وجودها وثباتها
تنتهي الى واجب الوجود ودوامها بدوامه وان شيء
لا ينتسب الى فاعله بعدم السابق فان العدم السابق
ليس بفعل الفاعل بل لوجوده الممكن وقدرته الفاعل
وجوده على ما يجب به وايا اتم تماما على ما يجب وقت تعلقه به
واذا حصل الفاعل ولم يحصل الفعل فهو موقوف
على شيء اخر ينتظر هو شريك الفاعل فعال هو الله لا شريك له
في صنعه ومن اشرك فقد كفر وقد ورد في التنزيل
الله لا اله الا هو اي لا مؤثر في وجود الاشياء بغير
الحي القيوم وهو معتبر لذاته فيكون دائما فيدوم
قيام الاشياء به والا لكان قيوما في اوقات معدودة
لا غير والقيوم يتضمن معنى المبالغة للاشارة الى قيام
واقامته ودوامها هذا واحد من الشيء والكائنات

من الناس شهد الله انه لا اله الا هو شهادة
هي علمه بذاته ولوازم ذاته الذي لا يزيد على ما تشبه
وهو يعنيه حيوته لا اله الا هو سلب المعادن وغيره
بثبت بثبته قايما بالقسط دوام وجوده الكامل فهو
يستبدل به شي آخر وهو قوله ولن تجد لسنة الله
تبديلا العدم تغيره في ذاته وما يقتضيه هويته
ولن تجد لسنته تحويلا اذ لا مبدل العبوديه وشي الرحم
آخر فالذين فيها ما دامت السموات والارض
منه عقبيه وشي آخر وهو قوله ومن آياته ان تقوم بنيته
السماء والارض بامره وامره دائم لا يتغير
قوله ان الله يمسك السموات والارض ان بسم
تزولا وذلك الكمال صمديته وجلال قيوميته

وذكر

وذكر يوفر فيضه وسعة جوده وسبق رحمته
ما يشبه القول الذي اشارة الى استحالة التغير
اقتضائه قوله لا تبديل لخلق الله فهذا
تشير الى اثبات اقتضائه لكل الواحد من
جميع الوجوه لا يقتضي الا واحدا لانه لو اقتضى شيئين
فاحدهما غير الآخر فاقتضاء احدهما ليس اقتضاء
الآخر بعينه فجهة الاقتضاء مختلفة فيلزم فيه
جهتان مختلفتان ليختلف اقتضاؤها فيتركب
ذاته وقد فرض واحدا من جميع الوجوه و تحقق
انما تتكثر افعالنا لتكثر اراداتنا واغراضنا
وبارادة واحدة واعتبار واحد لا تحصل
عنا الا اثر واحد مع تكثر الجهات فينا
فالواحد الحق لا اول اولا بالحيثية الا اثر واحد بسيط

بجسم فانه يحتاج الى صورة وهيئة من الشكل و
المقدار فهذه امور كثيرة وقد علمنا ان اول ما يجب
به شيء واحد وليس بنفس فان النفس يلزم لها ان
يكون لجسم بدنه فيلزم كثرة في الاقتضاء فاول
ما يجب بالاول جوهر وحداني مجرد عن المادة و
عوارضها والتصرف فيها وهو ما يسمونه العقل
الاول والمعلول الاول وقد ورد في التنزيل
ما يدل على ان المعلول الاول مشتمل على كل من دونه
حيث يقول والسموات مطويات بيمينه واليمين
المقدس جوهر عقلي قوله يد الله فوق ايديهم
ومثال آخر وهو قوله تبارك اسم ربك
قوله سبح اسم ربك الاعلى الحق المتعالي الموصوف
فانه لا يسبح له بل يسبح به وقوله تعالى وصفه بكونه

على انه حي عالم لذاته وما امرنا الا واحدة بلغ لمح
الاقتضاء الوحداني بصيغة المبالغة قوله
كلمح بالبصر اشارة الى عدم تأخر الاقتضاء عن ذاته
المقدسة وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اول
ما خلق الله تعالى العقل وهذا العقل لا اول له وهو
بالحق لا اول وامكان في ذاته ووجوبه بالحق الاول
اشرف من امكانه بنفسه منوعة بالاول فيفرعه ذاته
فيختلف جهة اقتضائه بالعقل من نسبته الى
الاول ومن امكانه بنفسه فبالجهة الاشرف تقتضي
شيئا اشرف هو جوهر آخر عقلي وبجهة امكانه تقتضي
شيئا اخس وهو جسم فلكي ومن العقل الثاني يحصل
البقية بالجهة الاشرف جوهر عقلي وبالاخس جرم فلكي

ومن ان الملك ابعضا كذا حتى يكثر عقول وافلاك
والمتاخرون على ان عدد العقول عشرة
منتهيا الى العقل الفعال الافلاك التسع على الترتيب
للعالم العنصري والحق انها كثيرة جدا كما ورد
التنزيل وما يعلم جنود ربك الا هو قوله
ويخلق ما لا تعلمون واعلم ان العقول والنفوس
الناطقة وان كانت تشترك في التجرد عن الجسم وان لا
يتغيرا ولا تنقسم في الوهم لانها بريئة عن المقادير
الا ان النفس تتصرف في الجسم والعقل لا تتصرف
فيه فالعقل جوهر مجرد عن المادة من جميع
الوجوه والنفس له تصرف وعلاقة مع الاجسام
وقد ورد في التنزيل فالسابقات سبقا يعني

المفارقات

المفارقات من جميع الوجوه فالمدبرات امرا
يعني الجواهر المفارقة المدبرة للاجرام وهي النفوس
والعقول فعالكما ورد في التنزيل شيء وهو قوله و
السماء بنيناها بايد **تنبيه** قوله انا خلقنا لهم مما
عملت ايدينا انعاما فالحق ان الاول له ايدٍ حقيقة لا
جوارح جسمانية بل ذوات عاقلة روحانية فعالة
بامره **واعلم** اذا وجد الممكن الاخس فيجب ان يكون
الممكن الاشرف حصل قبله فان واجب الوجود لم
يقتض بجهة الوحدانية الا الاخس وترك الاشرف
فاذا فرض الاشرف موجودا فيستدعي جهة
اشرف مما عليها واجب الوجود وهو محال ان يتوهم
او يتعقل اشرف من واجب الوجود والاشرف

يجوز ان يفيض ما هو دونه ومن الاخس لا يمكن ان
يفيض ما هو اشرف منه فوجب بالاول الاشرف
وبتوسط الاشرف الاخس ولا يمكن ان يكون
الوجود اتم واكمل مما هو عليه كما ورد في التنزيل
صنع الله الذي اتقن كل شيء اشارة الى النظام
المحكم فورد ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت
يشير الى المناسبة المحفوظة والنظام المضبوط
لم يوجد شيء معطل ولا عري عن اثار العناية و
الوصول الى الكمال اللايق به والاول وان
كان لبعضه وسايط فهو الفاعل المطلق و
المبدع الحق ليس لغيره رتبة الابداع حاشا المطلق
وسايط لا مبدعات وتلك الوسايط الفيض الى

الجسم المتحرك على الاستداره لا يقصد
لذلك يكون حركته طبيعية فان الجسم لا يتحرك طبعا
الى ما يلائمه بل الى ما لا يلائمه حتى لو كان للجسم جميع ما
يلائمه من الاحوال لا يتحرك اذ لا مرجح لحركته من
طبعه واذا وصل الجسم المتحرك الى مطلوبه الطبعي
وقف والجسم الذي حركته دورية كل نقطة تقصدها
يفارقها ان كانت غير مطلوبة فلم قصد ولئن
كانت مطلوبة فلم فارق ومحال ان يصير مرغوب
طبيعة واحدة بعينه مهروبا عنه فالمحدد والافلاك
حركتها ارادية فلها حيوة وادراك فهي ذوات نفوس
بالاراده م وكل متحرك فله غرض يتحرك لاجله ولولاه ما ترجح
وجود الحركة عنده على عدمها فالافلاك لها غرض

في حركاتها وليس غرضها امرا جزئيا يقف عنده
لانها لو وجدته او فقدته لوقفت عن التقدير في
فما دامت حركتها دائمة دل على دوام حركتها فان
لها ارادة كلية والثاني ليس غرضها حيوانيا فانها
لا تولد لها ولا تغذي اذ لا تقبل التحلل والحركة المستقيمة
والكون والفساد فلا شهوانية لها ولا خرق لها
ولا فساد ولا مزاحمة فلا غضبية لها ولا اغراض الحيوانية
باي حيوانية لا تخرج عن هذين فلها مراد عقلي
وارادة لامر عقلي فلها نفس ناطقة تدرك المعقولات
واذا كانت اجرامها اشرف من اجرامنا فنفوسها
اشرف من نفوسنا ونحن مع شواغلنا ونزوعنا
الى اللذات البدنية اذا طهرنا نفوسنا وقللنا

مالوس

اتباع

اتباع الشهوات وتفكرنا في الملكوت وتلطفنا بمطالعة
عجائب الغيب الروحانية بدت لنا لطائف حضرة الجبار
الالهية ونفحت النفحات من الانوار القدسية تشرق
علينا ونجد من ذلك لذة لا يشبهها لذة والشوق
لا شاغل لها عما لها من شهوة وغضب ولو تدبرت
ارادتها كان ارادتنا لاضطراب حركاتها كحركاتنا فهي
مستغرقة في النور الالهي واللذة القدسية وتنبعث
عنها حركاتها الدائمة على سياق واحد لا يتغير وليس
مطلوب جميعها على وتيرة واحدة والا لما اختلفت
حركاتها وليس بعضها يتشبه ببعض وليست
يتشبه بشيء واحد والا لما اختلف حركاتها بل
اتفقت وان قلت فليس مرغوبها من الفقر

عن ه

ما يتحرك لا جوعلى الدوام فلكل واحد معشوق قدسي يتشبه بنفسه
ويقتبس منه النور الدائم واللذة المتوالية اذا اشرق عليه
النور اوجب حركة والحركة يستدعي اشراقا اخر فالامر اذا
متواصلة والحركات لما متتالية كما قال الصوفي اذا تغيبت
بدا وان بدا غيبني فلكل واحد معشوق خاص وهو العقل الخاص
بها الفائق الذي هو علته ومنه وجوده وكماله
لاجل ذلك اختلف حركاتها وللجميع معشوق واحد هو نور
الانوار وهو واجب الوجود ولاجل ذلك تشابهت حركاتها
في الدورية والافلاك بالفعل في مرتبة الوضع فانها
لو بقيت على وضع واحد بقي سائر الاوضاع بالقوة
ولما لم يتصور اخراجها جميعا الى الفعل دفعة اخرجت
على سبيل التعاقب وكما ان عشاق اذا تاثرت بالنور

المشرق

المشرق من الملكوت انفعل من ذلك بتلك اللمعات فرحا بما ظهر
لها رقص وتصفيق منفس الفلك اذا انفعلت باللذة القدسية
ولا شرقات تنفعل من ذلك بدنها بالحركات المتشابهة
الراشحة للنجر الدائم تشبها بالعالم الانتقال الى الفعل
فسبحان من وهب تحريك الافلاك والكواكب عن عشق جلال من هياكل
المقدسين مع رقائم بأشواق الدوارات النظام العجيب والخطب
العظيم وكلام الحكيم فالق الاصباح وجاعل الليل سكنا والشمس
والقمر حسبانا ذلك تقدير العزيز العليم ويدل على طاعة السماوات
لما فوقها ما نزل في التنزيل وهو قوله والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره الا له الخلق والامر وكلام من سبيل النجاد عن المادة يشبه
قوله والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان في ذلك لآيات
لقوم يتفكرون لعبرة لا ايات والعجائب فاعده اذا جدته

شيء فلا بد من حدوث مرجح بجميع اجزائه او
بعضها والا لدام واذ لم يتخلف المعلول عن علته
وهو حادث ثم يعود الكلام الى العلة المرجحة الثانية فهي حادثة
فاما ان يتسلسل علل حادثة واقعة الى غير النهاية
وهو مع انه ينبهنا ان جميع الاسباب ينتهي الى واجب
الوجود بذاته او يكون علل غير متناهية لا مجتمعة وهو
المتعين فكل حادث يستدعي ان يكون قبل حوادث قبله
لا متناهية متعاقبة لا ينصرم والا لعاد الكلام الى
الانصرام والحوادث التي لا يصح بها ان لا ينصرم
ابدا هي الحركات الدورية فان الحركات المستقيمة لها
انصرام كما سبق فان قيل كيف يصح ان يكون
الحركة المتقدمة علة للمتأخرة والمتقدمة لا تبقى عند

وجود

وجود المتأخرة كان بان النفوس المحركة للسماوات
لها ارادة كلية ثابتة لحركة دائمة لغرض دائم الوصول
وارادة جزئية من نقطة الى اخرى فالارادة الكلية
مع الوصول الى النقطة علة لارادة الحركة منها الى
غيرها والارادة علة للحركة والحركة علة الوصول الى
ذلك الغير فلا يزال الوصول مع الارادة الكلية
علة للارادة الجزئية والارادة الجزئية علة للحركة
والحركة علة للوصول وينضبط الكل بارادة كلية
لا ينصرم ولا يتوقف ارادة جزئية على نفس الحركة
توقفت عليها وان توقفت على اخرى من نوعها
فلا دور ممتنع فصح ان الحركات السماوية لا يتصور
انصرامها وبدا دوامها عن دوام السماوات

وتنزيهها عن الكون والفساد والعقول التي
هي المجردة عن علائق الاجرام من جميع الوجوه لا تتغير
والآدى تغيرها الى تغير واجب الوجود والحوادث
انما تحصل من المفارق لتجدد استعداد القوابل
لا لتغير الفاعل ويجوز ان يكون فاعل غير متغير تحصل
منه شيء في قابل بعد ان لم يكن لا لتغيره بل لان
استعداد القابل كان جزءا للسبب ولما كان
يحدث تمام السبب في حد الشيء ويجوز ان تحصل من
فاعل واحد آثار مختلفة لاختلاف القوابل — لاختلافه بل ح
كالشمس تبيض الثوب المقصور وتسود وجه
القصار والمفارق من جميع الوجوه انما يصح
ان يكون محركا غير متحرك لانه يحرك بالعشق والتشويق

كالمعشوق

كالمعشوق الذي يحرك اليه العاشق لشوقه وفرط عشقه
فقد حرك من غير ان يتحرك والله الهادي

وفيه قواعد

اعلم ان الرحمة الالهية لما لم يجز ان يقف عند منتهى
وراءها الغير المتناهي عن الامكان الذي لا يخرج الى
الوجود وحدث بها على ذات قوة القبول الى
غير النهاية وكان لا يتأتى التجدد الفيض من — كما للفاعل قوة الفعل الى غير النهاية ح
المجدد امرا فوجدت اشخاص فلكية دايرة لاغراض
علوية يتبعها استعداد غير متناه ينضم الى فاعل غير
متناهي قوة التأثير وقابل غير متناهي قوة الانفعال
فينفتح باب نزول البركات وترشح الخير الدائم

ازلا وابدا ويحصل الفيض على القوابل بحسب
استعداداتها اذ الواهب غني ولما كان التغير في
الحوادث وما يتعلق بالهيولى والنفس الناطقة
ولم يمكن خروج الممكن منها دفعة ودون الابدان
لا الى غير متناهية وجهات اقتضاء العلل متناهية
لما تبين من نهاية سلسلة العلل ولامتناع الابدان
لوجوب تناهي الاجسام فيجب الادوار والاستعدادات
المتعاقبة الغير المتناهية ليحصل النفوس الناطقة
الغير المتناهية قرنا بعد قرن ليتم الازل بالابد
ولا ينقطع سرمدا كما ورد في التنزيل وما كان عطاء
ربك محظورا قوله وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها دل على سلب النهاية عن النفوس بحسب

دوام

كلمات الله غير متناهية قوله ما نفدت ح

دوام الفيض فيض من التنزيل وهو قوله لنفد البحر قبل
ان تنفد كلمات الله والكلمة في التنزيل بمعنى الجوهر العاقل من
الانسان ويشهد بهذا وهو قوله في حق المسيح رسول الله
وكلمته القاها الى مريم وروح منه ويشهد قوله اليه يصعد
الكلم الطيب ولا صعود الى الحق الا لغير الجوهر العاقل
ويشير الى الصعود قوله تعرج الملائكة والروح اليه
فقد ثبت للروح الصعود ومن اثار رحمته وضع الارض
في الوسط فلو كانت عند الفلك لاحترقت بحركة الفلك
ولو جاور الفلك عن النار وكانت النار في جزء آخر لتسخن
بحركته وصار نارا اخرى فانفسدت العناصر بين النارين
ولما كانت الحيوانات الارضية ذوات الآلات التحريكية
والادراك محتاجة الى غلبة العنصر اليابس وغلبته لتحفظ

حركة ح

اشكال الاعضاء وصور المدارك جعل مكانها عنده في الوسط
وما احاط بها الماء لحاجتها الى التنفس ووضع عند النار
ما يناسبها في الحيز وعند الارض ما يناسبها في البرد وكان
الماء لرحم الهواء بمناسبة الميعان فوضع عنده ولو كانت
الافلاك كلها نورية لاحترقت بالشعاع كلها ولو كانت
عرية عن النور لعمت الظلمات ولو كانت انوارها تامة لاحترقت
ما يقابلها وحرم من النور ما لم يقابل ولو كانت لهما حركة اذا
للارض دايرة واحدة عجز اثر الشعاع الى النواحي فجعل
لهما حركة سريعة تابعة لحركة الكل وحركات اخرى بطيئة يعين بها
النواحي جنوبا وشمالا وانظر كيف وصلت رحمته وحكمته الى
كل شيء حتى كما اشار اليه الرحيل بالمتن وهو قوله ورحمتي وسعت
كل شيء اي شيء فقوله ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما وكيف

فوق البحر

قدر للاشياء بحسب استعداداتها ووهب لها ما يليق بها
من الكمالات كما شهد به المتن وهو قوله وان من شيء
الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم خبيثه قوله
انا كل شيء خلقناه بقدر وانظر الى النبات لما كان اخس
نفس كيف كان منكوس الرأس وهو اصله الذي
في الارض اذا قطع بطلت قواه والحيوان المتوسط
لما كان اتم جنبه منه صار بعض رأسه من النكس الى الوسط
ولكنه ما استقام والانسان لما فضل عليها بالنفس
صار رأسه الى السماء وانتصبت قامته كما شهد به المتن في
قوله ولقد خلقنا الانسان في احسن تقويم من امر نفسه
واعتدال مزاج تركيبه وتناسب صورته حتى قوله
وصوركم فاحسن صوركم هذا اجمال وفصل في آخر

خلقناه

وهو قوله ولقد كرمنا بني آدم بالتخصيص من النفس
الناطقة الباقي جوهرها الآمن من العدم والفساد
المستعد للفضائل وحملناهم في البر اي مداركهم الحسية
والبحر مداركهم العقلية ورزقناهم من الطيبات اي
العلوم اليقينية والمعارف الحقيقية وفضلناهم على كثير
ممن خلقنا تفضيلا بمزايات ظاهرهم من تناسب صورهم
وباطنهم باعتدال المزاج وباطن باطنهم من القوى
المحركة والمدركة التي زاد لهما على الحيوانات صفة
من مواتاة احوال شهوية وغضبية وتخيلية وتفكرية
وباطن باطن الباطن من نفسه وعقله النظري والعملي
وانما خصص بكثير ممن خلقنا لانه لم يفضل على
المفارقات من جميع الوجوه وعلى الاشخاص

الكرم العلويه

والكرم العلوية بتبيينه قوله واسبغ عليكم نعمه ظاهرة
نعمة ظاهرة وباطنة ظاهرة من الصور والمدارك
الحسية وباطنة من المدارك العقلية وانظر الى الحيوانات
كيف اعطاها ما يحتاج اليها وهداها حتى ان النحلة اول
ما تولد تقصد الضرع وتحترز من الحب وانظر الى الهام
النحل وسد سانه ونسج العنكبوت ومثلثاته وعجائب
الحيوانات كما اشار اليه التنزيل وهو قوله اعطى كل
شيء خلقه ثم هدى تتبيينه قوله والذي قدر فهدى
وانظر كيف جعل لكل شيء كمالا وجعل له شوقا وعشقا
اليه للطبيعي بحسبه وللارادي بحسبه وكيف اقام الوجود
وحفظ النظام بالعشق جلاله فلولا العشق الحاد الا طمس
الكل الحق الاول الحب عليه بني الرايا

المطلق

من غيره وانما لحبه للاشياء وهو الغني الاول
والملك المطلق والجواد المطلق والنور المطلق هو الذي
لا يتوقف ذاته ولا كمال لذاته على غيره والفقير هو
الذي توقف اما ذاته او صفة كمال له على غيره ولما علمت
ان الممكنات مفتقرة كلها الى واجب الوجود علم انه غني
على الاطلاق الا واجب الوجود ولا يصح وجود غنيين
مطلقين اذ لو دخل احدهما تحت قدرة الاخر
كان اولى واذا لم يدخل فقد عدم الاولى فهو فقير
عادم لما هو الاولى فالغني المطلق واحد وما سواه
فقير لما ورد المثل في قوله ومن جاهد فانما يجاهد لنفسه
ان الله لغني عن العالمين تنبيه قوله ومن كفر فان
الله غني عن العالمين ومثل آخر قوله وربك الغني ذو الرحمة

تنبيه قوله والله الغني وانتم الفقراء ومن البين
ان الالف واللام في المحمول حصر المحمول في الموضوع
والملك المطلق هو الذي له ذات كل شيء وليس ذاته
لشيء ولا يصح ان يكون هذا الا واجب الوجود هكذا
ويستشهد لهذا المعنى قوله قل اللهم مالك الملك تنبيه
قوله ولله ملك السموات والارض انظر كيف لم يسم
نور الكل الى عالم العنصر وكيف لم يسم عالم العنصر الى عالم بدنك
الاثير فان اضو الكواكب في النوبات اكبر من الارض
مرارا كثيرة وانظر كيف صارت الحيوانات
في حيز قهر النفوس والنفوس مقهورة تحت
شعاع العقول والعقول في حيز قهر نور العقل
الاول والعقل الاول في نور القيومية والشعاع

منطمس

القدسى الواجب مستغرق خاضع لهويته ازلا وابدا
انطمس فى شعاع جلاله كما قال الله سبحانه وتعالى
والله غالب على امره يشير قوله والله من ورائهم
محيط ومنه آخر قوله يخافون ربهم من فوقهم يشير
الى ما وقع عليهم من هيبة الحضور فى المحل الاعلى من
الالهى تحت شعاع القيومية ويفعلون ما يؤمرون
اى هم متوسطون فى وصول الفيض يشير
قوله وهم من خشيته مشفقون ومنه آخر قوله
وهو القاهر فوق عباده ويرسل عليكم حفظة
يشير قوله وهو القاهر فوق عباده وهو الحكيم
الخبير والعقل الاول بيده المقدسة وتحت قهره
ابداع جميع الملك اى عالم الاجرام والملكوت

اى عالم المفارقات

المفارقات ويشهد به منه آخر وهو قوله تبارك
الله الذى بيده الملك اى تحت حكمه شعاع نوره
الاول يشير قوله بيدك الخير ومنه آخر قوله فسبحان
الذى بيده ملكوت كل شىء يشير قوله قل من بيده
ملكوت كل شىء وملكوت الشىء هو روحانيته الذى يكون
وذلك الشىء كظل وظلمة له كما ورد فى امثال الانبياء ان
لكل شىء ملكا فقد سبق ان مبدعات الحق تنقسم
الى جسمانيات والى مفارقات عن الاجسام الى لا الاشارة
اليها وهى النفوس والعقول التى تعقل ولا تحس
كما ورد منه وهو قوله فلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون
يشير قوله الا له الخلق والامر فالخلق كل ما له مقدار
ومساحة وهو عالم الاجرام والامر ما لا مساحة له ولا مقدار

وهو المفارق فالمفارق ما لا يبصر ولا يحس كما جاء
فيه وهو قوله فاطر السموات والارض عالم الغيب
والشهادة الكبير المتعال وفيه مشان كثيرة والغلبة
ما لا يحس ولا ان رايته ثم المفارق ينقسم الى عقل ونفس
والعقل مبدأ للنفس بنوره وكماله والنفس مدبر الجسم
وهاديا الحق تعالى اي دائما فيضه ويشهد لما نحن وهو قوله
بل يداه مبسوطتان اي غير ممنوعتين من الفيض ولا معطوعتين
لانه ينفق كيف يشاء ودايم جوده متواصل رحمته ومنه
قوله لما خلقت بيدي اي النفوس السماوية تحريك
اجرامها الى هيئة الفائزة في تغيير التركيب والتحليل مع العقل
المفارق لفيض بجانه ونفعه المدركة ثم النفوس تنقسم
الى نفوس متحرفة في السماويات ونفوس متصرفة في

في الارضيات ويشهد لما ذكرناه وهو قوله ولله جنود
السموات والارض من محركي لها كلها ثم قوله عقيبه
ولما كانت السماويات كلها والارضية كائنة فاسدة والاعلى لها
المزاج الانسي وهو مع ذلك واقع تحت الكون والفساد
سمي في التنزيل ضعيفا وهو قوله وخلق الانسان
ضعيفا ثم قوله وان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه
منه وهي هيئات الحركات المقربة والمبعدة للعلل
اي العقول سميت الحركة بالذباب لضعف وجود
الحركة لعدم تصور ثباتها لا يستنقذوه اي لا يقدروا
ان يتخلصوا ما سلبت عنهم الحركة المبعدة عن فوز
العقول ضعف الطالب والمطلوب ولما كانت السماويات
نائية الصور متباينة عن الفساد وهي شديدة الكمال ود

مثل وهو قوله فوقكم سبعا شدادا يعني قوله عليها
ملائكة غلاظ شداد غلاظ جرمها شداد لثبات صورها
وعدم انفعالها عما تحتها لا يعصون الله ما امرهم
لعدم التفاتهم على ما تحتهم ولعدم شواغلهم ويفعلون
ما يؤمرون ذكر بلفظ الجمع بعد ذكر ما امر الله اشارة
الى طاعة النفوس لمعشوقاتها العقلية من قوله
ويفعلون ما يؤمرون قوله مطاع ثم امين
يدل على ان في المفارقات مطيعا كعالم النفس
ومطاعا كعالم العقل ويدل على دوام ايتمارهم
وعدم انقطاعه لسبيل ما الحركة الراشحة
للخير والشوق الدائم والعشق اللازم مثل
قوله فان استكبروا فالذين عند ربك

يسبحون

يسبحون له بالليل والنهار وهم لا يسأمون العندية
اشارة الى سلب الحيز عن النفوس السماوية وعدم
شواغلها والتسبيح ودوام طاعتها لثبات اشواقها
وتعاقب انزافاتها قوله لا يسأمون يدل على عدم
ملالها واشتغالها وكلالها اذ ان يدوما من العالم الاعلى
غير متناه يعني قوله يسبحون الليل والنهار لا
يفترون اشارة الى دوام تحركاتها لتعاقب
التشريفات العقلية هذا يعني مما دل من جهة عدم
الفترة ومن جهة العندية يعني قوله ان الذين
عند ربك لا يستكبرون عن عبادته فاعدة
النزلاذات له على ما هو مشهور بل حاصلا برحا
الى الاعدام فالوجود من حيث هو وجود خير لم

ينزر

يؤدى الى عدم كمال الشئ كانتفاء حيوة زيد او
زوال صحته او تفريق اتصاله الذى به كمال فانعدم
بما هو عدم لا ينسب الى الفاعل الا بالعرض فالشر
لا ينسب الى الفاعل الا بالعرض فلا يحتاج الى فاعل
آخر كما ظن الملحدة المجوس كيف وقد ثبت ان
لا واجبين فى الوجود والامور التى ليس فيها شر
من وجه ما هى التى لا ينتفى عنها الكمال كذوات العالم
العلى وفى الاجسام خير كثير يلزمه شر قليل لا يجوز
رحمة المبدع اهماله لان فى تركه خير كثير لشر قليل
شر اكثر كالنار فيها منافع كثيرة وان كان يعرضها
احيانا حرق ثوب فقير فان قيل لم ما خلق هذا
القسم بريا عن الشر قيل ان هذا السوال فاسد

فانه

فكانه قال الافضل ما خلق الماء غير الماء والنار غير
النار فما اهمال الخيرات والمصالح الكلية لا يجوز
الشر ان الحكيم يوجب قطع عضو لسلامة جسد
وكذلك لتعلم ان المبدع الاول لم يفعل الاشياء
لغرض فان كل فاعل لغرض انما يفعل لان ذلك الغرض
اولى به والا لم يرجح فعله على تركه وما هو الاولى بالشئ
يستكمل به وتركه يكون نقصانا له فهو مفتقر الى الغير
وواجب الوجود لا يمكن فيه جهة فقر واستكمال
بالصنع فان قيل انما يفعل الاشياء لان الخير
حسن فى نفسه اجاب بان الشئ وان كان فى نفسه
حسنا ما لم يكن الاولى عند الفاعل والاحسن لم يفعله

نزجرنی م

ولا اول

لانفعه غنی عن الاشياء والجود افادة ما ينبغي

لا لعوض فمن اعطى ليحمد او ليشكر او ليتخلص عن المذمة

بالثناء

فهو معامل لا جواد فالحق تعالى لا غرض له في الصنع و

ما لم يلزم لا يكون والحق لا غرض له في الخلق

واما يطول حديث الجبر والزمن يظن ان

حركات الافلاك وسلاسل الاسباب انما كانت

لزم

لمصلحة فلان وترفيه زيد وعمرو بل هو لوا

ممن لا يلتفت اليها وقد اشرنا الى ان الوجود

لا يصلح لان يكون اتم مما هو عليه والممتنع غير مقدور

ولو كان للباري غرض ما غلب فضله وقد سبق فضله

كما ورد به متنی في قوله ولكن الله ذو فضل على العالمين

ينفس

ينفسه قوله ذي الطول لا اله الا هو اليه المصير

وليس لان الباري لا اول لها مستقبل الذات بان

يعمی ارسله او يهمل بينما صنيعا بانه من صنعه

نهيج

امراء ولا زوج

مقدور

اوهيتك سترد بانت ستر بل هي لو لكم

لوازم

لحركات سماوية كما شهد به متنی في قوله

وكل شيء عنده بمقدار يعنيه قوله وانبتنا فيها

عنده ص

من كل شيء موزون موازين الحوادث

حركات السماوات وحضرة الحق منزه عن

الظلم كما ورد به المتني في قوله وما ربك بظلام

وعما

للعبيد يعنيه قوله وما انا بظلام للعبيد

يدل على ان للحركات وخلائق الحادثات

شيء وهو قوله لكل امة اجل اذا جاء اجلهم

لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون ولأجل حضور
الوقت وهو الزمان والزمان مقدار الحركة فاشرت
الى ذهاب الحركات بتنبيه قوله عقيبه عشر ان اذا
مغفرته فيه بالغا فان قيل اذا كان الكل بالقدر
فلم ذا الوجب من ابتلاه القدر بالخطيات كما اجاب
بان العذاب ليس لان الاول المتعالي عن سمات
الحادثات يتسلط عليه الغضب كالملك الجابر بل
نعذبهم بهيآت في نفوسهم ساقتها اليهم القدر لكن اذى
بتبعة السابقة الى مرض وقد يشهد بهذا المعنى قوله
سيجزيهم وصفهم الى انهم يتابون وليعاقبون بصفات
انفسهم كالمريض المفرط يتعذب باخلاطه بتنبيه
قوله جزاء وفاقا اى موافق لكسبهم ومشى اخر

قوله

قوله واحاطت به خطيئته بتنبيه قوله وان
جهنم لمحيطة بالكافرين اى الشواغل البدنية لانه
والزوائد البدنية قاعدة في بقاء النفس لما ثبت
لك ان اجزاء البدن تتحلل وتتبدل والمدرك
منك ثابت فلو كانت النفس تبطل ببطلان
البدن لبطلت عند التحلل الاول فان علاقتها
مع الروح وهو ابدا في التحلل وليست النفس ذات
مكان او محل ليكون لها مزاحم او مضاد يبطلها
او يتغير استعداد المحل فيبطل وليس بينها وبين
البدن الا علاقة شوقية وهي اضعف من علاقة
اضعف الاعراض فانه يشتغل بها على تحليلها
ما يترك ويتبدل اضافتك اليه دون تغير في ذاتك

فلو كانت النفس تبطل ببطلان البدن لكان
اضعف الاعراض متقوما لوجود الجوهر وهو محال
ولما كان المفارق الذي هو علتها دائما وليست
ذات محل فتبقى ببقائه ومن الدليل على بقائها
من التنزيل مثال منها قوله ولا تحسبن الذين قتلوا
في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم احياء بذواتهم
المدركة عند ربهم بالتبري عن المحل والانتقال من
الجسدي يرزقون الانوار الالهية فرحين بما آتيهم
الله من فضله من اللذات العلوية والبهجة الكشفية
يثنيه قوله ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله
اموات بل احياء ولكن لا تشعرون ومما ورد
في التنزيل في عودها مثال منها قوله الى ربك يومئذ المساق

يثنيه

يثنيه قوله الى ربك يومئذ المستقر ومثنى آخر قوله
ارجعي الى ربك راضية مرضية يثنيه قوله ان الى ربك
الرجعى قاعدة التناسخ محال فالنفس لو انتقل تصرفها
الى بدن آخر من جنس بدنها لكان لصلوح مزاج
البدن الثاني لتصرف النفس يستحق من واهب الصور
نفسا آخر وينتقل اليها النفس فيحصل لحيوان واحد
نفسان مستنسخة وفائضة وهو محال والنفس ان
نزل من الانسان الى الحيوان فيفضل الابدان
على النفوس المستنسخة وان صعدت منها الى
الانسان ازدادت النفوس على الابدان وكل
ذلك محال قاعدة ظن العوام ان لا لذة غير الجنة
ولم يعلموا ان لذة الملائكة بشهود جلال الله ابهج

الحق م

وانم من لذة البهايم بمأكلها ومشاربها واعلم
ان اللذة هي ادراك ما وصل من كمال المدرك
وخيره اليه اذا لم يكن شاغل ولا مضاد والالم
هو ادراك ما وصل من آفة المدرك وشره اليه
اذا لم يكن شاغل ولا مضاد ولكل من المشاعر لذة
والم بحسبه فللبصر ما يتعلق بالمبصرات فلذته فيما يلائم
منها والمه فيما لا يلائمه وللشم ما يتعلق بالمشمومات
وللذوق في الطعوم وللشهوة ما يشتهيه وللغضب
بحسبه من القهر والغلبة فلكل واحد من هذه لذة
تخصه فيما يلائمه والم فيما لا يلائمه حتى ان التذاذ
الشم بروائح الند وتألمه بروائحه الكريهة لا ان يشارك فيها
السمع والبصر وكمال الجوهر العقلي منا ان تنتقش

بالحقايق

بالحقايق وموقوف الحق وعجائب ملكوته وملكه ومن
جهة علاقته مع البدن بان تستولي على القوى
البدنية ولا تستولي هي عليه وان تكون شهوته
وغضبه وفكره في تدبير الحيوة على الاعتدال وعلى
ما يقتضيه الرأي الصحيح وبعضه في الجبل وتسلط
قوى البدن عليه فكما ان النفس اشرف
من القوى البدنية فمعشوقه ومدركاته من
جلال الحق الاول وملكوته اشرف مما يدركه
الحواس بلا انتقاص وانما لا يلتذ العالم
ولا يتألم الجاهل للشواغل البدنية كالمريض
الطالح بزورة معشوقه فلا يلتذ وبضربة العدو
ولينته فلا يتألم فاذا افاق عظم المه ووجد تنكر

فلذته اتم من لذة الحواس
البتة بلا انتقاص صح

كالسكران

البدنيون لذة الروحانيين لانهم ما ذاقوا
كالعنين ينكر لذة الوقاع فاذا ارتفعت النفس اعني
العلوية تلتذ النفس العارفة بمشاهدة الملكوت
وباشراق انوار الحق وقد جاء في التنزيل منه
ما يدل على الحضور القدسي وهو قوله وجوه
يومئذ ناظرة الى ربها ناظرة بينه ناضرة
قوله في مقعد صدق عند مليك مقتدر العندية
برفع الحجب والنضرة لبروق النور والبهجة القدسية
والنظر بتجلي الحق وظهور نوره الحي البهيج
فيلتذون بنور الحق الساطع عليهم كما نبه
المثنى في قوله لهم اجرهم ونورهم بينه قوله
يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم وقد نالت

افضى مطالبها

وقد نالت افضى مطالبها كما اشار اليه المثنى وهو
قوله لهم فيها ما يشتهون من اللذات الروحانية بينه
قوله لكم فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين من الانوار
الربانية والاشعة الغيبوبية وبينه قوله وتلذ الاعين قوله
فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين بينه من جهة
العين ومن جهة الانفاد بينه هذا قوله وننشئكم فيما
لا تعلمون ولقد علمتم النشأة الاخرى يشير الى
الاولى ولادتي الانسان الصغرى موقوف والكبرى الموت
الموت اخفي لهم بالامثال والرموز وبامتناع علمهم
الاحاطة بكنهه فتلك لذة لا يشبهها لذة وبهجة لا يشبهها
بهجة وسعادة مؤبدة ومملكة مخلدة في جوار الله والتروح جانبين
من انواره وقد التبست النفوس لباس النور والبهاء

والسناء ولبست سربال الشرف والجلال فابتهجت
بقدس الله ووصلت الى ابيها المقدس فاواها
واكرمها ودعاها فلبتها ولا تجد النفس روح الحياة
الحقيقية الا بعد مفارقة ظلمات البدن كما اشار اليه
المثنوي وهو قوله وان الدار الآخرة لهي الحيوان
لو كانوا يعلمون تنبيه قوله فاما ان كان من المقربين
فروح وريحان وجنة نعيم من ارباب المعارف
القدسية والمشاهدة العقلية واللذة السرمدية والحق
الاول اشد مبتهج بذاته لانه اشد الاشياء كمالا واشد
ادراكا فهو عاشق لذاته ومحبوب ومعشوق لذاته
ولغيره وبعده عشاقه وللذاته بذاته عشق المقربين وللذاتهم
واما الاشقياء فيتألمون بالجهل المركب وهو عدم اعتقاد

فتغبطت م
فدعتها م
لكماله

الحق

الحق مع اعتقاد نقيضه وهو اشد من الجهل البسيط
والجهل البسيط هو عدم اعتقاد الحق فحسب والجهل المركب
كفر لا يجبر كما ورد به المثنوي وهو قوله من كان في هذه
اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا تنبيه قوله
فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور
ويتألمون بعذاب البعيد والحجاب عن النور الاول
والخيبات وسلب اللذات والهيئات الردية كما
جاء في المثنوي وهو قوله كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون
كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون تنبيه
قوله ولا يكلمهم الله ولا ينظر اليهم يوم القيمة ولا يزكيهم
ويتألمون بشوقهم الى الابدان ولذاتهم وهم ممنوعون
عنها كما ورد به المثنوي وهو قوله وحيل بينهم وبين ما يشتهون

مما خولوا او نعوذ وا به بنيته فوزا وتقطعت بهم
الاسباب سلبت فعام فلا يجري به النور ولا تسمع
فيسمع به صغير صافر ولا رجل تخلص فتظهر لهم من الله
ما لم يكونوا يحتسبون بنيته فوزا وبدا لهم سيئات
ما عملوا قاعدة فان قيل كيف يمتاز النفوس عن
ابدانها وبعضها عن بعض بعد مفارقة البدن لا نتوهم
قبلها اما النفوس فيمتاز بعضها عن بعض بالحصل عنها
من هيأتها وملكاتها وما اكتسبت من الخواص فانه
عن البعض المفارق وواجب الوجود فيما اختلاف
الحقائق ولان جميعها ممكن الوجود والاول واجب
الوجود وليس المميز المكان والمحل كما ظن ضعفاء
العقول فان الطعم والحلاوة كلاهما في محل واحد كالسكر

تحقيق بانه ليس بالبعد
مفارقة البدن ح

هيأتها

ويمتاز

ويمتاز احدهما عن الآخر بالحقيقة فالعقول وكونها تمتاز
بحقائقها ومراتبها وقد ورد به الشرع وما منا الا له
مقام معلوم من ربه المهيات بنيته فوزا والقبر صفات
يشير الى المجردات المتخلصة عن شبكة الابدان كل قد
علم صلوته وتسبيحه فان قيل كيف يتصور ان يكون
الباري عز سلطانه والمفارقات غير متصلة ولا
منفصلة عن العالم ولا داخله ولا خارجه يقال لهن
الانفصال لا يبقى الا على ما يصح عليه ذلك فلا يقال
الى الحائط اعمى ولا بصير ولا انه عالم ولا ولود فان
مثل هذه المتقابلات لا يبقى واحد منهما الا على
ما يصح عليه بل فيما لا يصح عليه الاتصال لا يصح عليه
الانفصال لانهما من عوارض الاجسام وكذلك الحركة

الاتصال والانفصال
الا العمى والبصر لا يقال
الا على ما يصح عليه م

والسكون كما قال الصوفي حلاج للاسرار الحدثة لا
بون ولاصلة بذا انعام لمن عرف معاينه فاعدة
والنفوس من شيخ الملكوت فلولا شواغلها لا تنقشت
بالنقوش الملكوتية والنفوس الفلكية عالمة بلوازم
حركاتها وما كان وما سيكون كما ورد به المثنى وهو
قوله ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم
الا في كتاب من قبل ان نبراها ينبنه قوله وعنده ام الكتاب
ومعنى آخر قوله كل شي فعلوه في الزبر ينبنه قوله وكل
صغير وكبير مستطر وكتاب الله تعالى لا يكون من الكاغذ
وجلد البقر بل ما يليق لملكوته وهو العقول المدركة
والنفوس المدبرة من صحف مكرمة الذوات مرفوعة
عن دنس العنصريات مطهرة عن علائقها بايدي سفرة

كرام برره

كرام برره اي روحانيين الذين فوقهم ومن تحت
فهو شفاعتهم ينبنه قوله ان ذلك في كتاب ان
ذلك على الله يسير ومعنى آخر قوله ولا رطب ولا يابس
الا في كتاب مبين يعني الروحانيات المنتقشة
بجميع الكائنات ينبنه قوله حكاية عن موسى عليه السلام
لما سأل سائل ما بال القرون الاولى قال علمها
عند ربي في كتاب لا يضل ربي ولا ينسى وورد
بعلم الاول والكتاب القدسي شي آخر وهو قوله
وما يعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض
ولا في السماء ولا اصغر من ذلك ولا اكبر الا في كتاب
مبين فالغرض ان الروحانيات منتقشة بجميع
الاشياء وقد ينقص بها نفوسنا احيانا كما في النوم

ينقش م

تنقش الكائنات فتطلع على الغيب لان شاغل الحواس
قلت ولولا التسويلات المتخيلة لسهل لنا الاطلاع
الا انها في النوم ايضا تشتغل فان القوى ان تضعف
سلطانها اشتغلت النفس بشيء من الغيب فيكون
المنام الصادق الا ان المخيلة لا تزال تنتقل من صورة
الى صورة تناسبها او تضاده فان رأت
النفس العدو حاكته المتخيلة بالذئب والحية وان رات
الملك حاكته ببحر او جبل فاذا نسيت النفس ما رات
وبقي في الذكر ما يحاكيه المتخيلة فيحتاج الى التعبير فيحدس
المعبر ان هذه المحاكاة على اي شيء كان
والانبياء والفضلاء المتألهون قد يتفق لهم في اليقظة
الاطلاع على المغيبات لان نفوسهم اما قوية في الفطرة

لهم م

او تتقوى

او تتقوى بطرائقهم وعلومهم فيتصلون بالمغيبات
لان نفوسهم كالمرايا المصقولة تتجلى فيها نقوش
من الملكوت وقد يسري ذلك الى الحس المشترك وتجاهم
الذي يخاطبه في اشرف صورة وربما يرون الغيب
بالحس المشترك مشاهدة وربما يسمعون صوت هاتف
او يقرؤون من مسطور كل ذلك بنقوش تسري
الى التخيل ومنه الى الحس المشترك والحس المشترك انما
لا ينتقش المتخيلة في عامة الاوقات لان الحس المشترك
يشغله الحواس الظاهرة والمتخيلة يشغلها العقل
فاذا اختل الضبط كما في المنام او غيره تسلط
التخيل على لوح الحس المشترك ولوح فيه اما صور
اختراعية كما في اضغاث احلام او صور

مخاطبة

في محاكيات امور قدسية فيكون مناما صادقا
او وحيا صريحا وقد يتفق للمصروعين والمجانين
الاطلاع على بعض المغيبات لغلبة سوء اغلبهم وفساد
الآتهم وقد يشتغل المستطقون الصبيان بامور
تحير البصر وتدهش الخيال كالقدح الذي فيه الماء
والطخ من سواد براق وغيرهما فيقع لنفوسهم بعد
حيرة الحواس وركود التخيل صورة غيبية ويطلعون
على امور صحيح قاعدة ونعلم ان نفوسنا هي
بالقوة اولا بالحصول ثم تحصل فيها اوايل
وينتقل منها الى الثواني فواسطة وجود نفوسنا
ومكملها ومخرجها من القوة الى الفعل هو ما
سماه الحكماء العقل الفعال وسماه الشرع روح

القدس

سيح دط
ادحيا

فيها المحسوسات ط

روح القدس نسبته الى عقولنا كنسبة الشمس
الى ابصارنا وهو الروح الذي اضيف الى
الحق في المثاني التي اوردناها من قبل كقوله
نفخت فيه من روحي واخواته وهو واسطة
وجود العالم العنصري وكذا هذه الغيبيات
بامر الله وهو الذي تنتقش نفوسنا بالفضايل
اذا اتصلنا به كما ورد منشي وهو قوله اقرا
وربك الاكرم الذي علم بالقلم وقلم الحق
الاول ليس من خشبة او قصبة بل ذات
عقلية وهو عقل بالفعل نسبته نفوسنا اليه
نسبة اللوح الى القلم نفوسنا الواح مجردة
وهو قلم ينقشها بالعلم مثله قوله في قلوبهم

ينقش

كتب

الايمان وايدهم بروح منه ومما يشهد بان
التعليم من القدس في حق نبينا عليه السلام
علمه شديد القوى يشير به الى العقل الفعال
الذي ايده الله تعالى بالقوة الغير المتناهية
يثنه قوله نزل به الروح الامين على قلبك
فقوله ذو مرة فاستوى يثنه قوله ذي قوة
عند ذي العرش مكين وقوله الروح الامين يثنه
قوله مطاع ثم امين ومثنى اخر قوله قل نزله
روح القدس من ربك بالحق يثنه قوله وانك
لتلقى القران من لدن حكيم عليم وقوله علم الانسان
ما لم يعلم اشارة الى خروج من القوة الى الفعل
يثنه قوله خلق الانسان علمه البيان فاعده

[illegible]

٢ الذي هو جواسه وكورت شمسه التي هي قلبه وعطلت
عشاره التي رجله وزلزلت ارضه التي هي بدنه
وخربت وحوشه التي قواه سيما الغضبية و
دكت جباله التي عظامه وغير ذلك على شبهة
مشى من التنزيل وهو قوله ولقد جئتمونا فرادى
كما خلقناكم اول مرة اي نفوسكم التي تجردت عنها
الالات فهي عارية وحدها منفية وكل اتيه يوم القيمة
فردا اي فردانية الذات يشير الى ان عزة الذات
لما علمت لزم علاقة النفس مع البدن باعتبار
الجسم الذي هو الروح والروح الذي في الدماغ نورا
حتى لزم قلت نورانية اضطراب الحيوة وحصل الماليخوليا
وغيره فاول علاقة النفس مع النور واول رفيق

٢ في قوله عليه السلام من مات فقد قامت قيامته يشير الى انه انفطرت سماه التي هي ام راسه وانتثرت نجومه وبدنه ط

87

للمحبوة النور ونرى ميل المحبوبات لا النور عند
ركود الحواس وهدو الحركات في ظلمة الليل فعرج النفوس
بالنور اشد من جميع الاشياء ونعلم ان النور الحر هيئة في
الجرم فهو ظهور لغيره ونور لغيره ولو كان قائما بنفسه
لكان نورا لذاته وكان حيا وكل حي بذاته نور مجرد
وكل نور مجرد حي بذاته فالاول هو نور الانوار لانه
معطي كل حيوة ونورية وهو ظاهر لذاته مظهر لغيره و ورد
في المصحف قوله الله نور السموات والارض فنوريته
ظهوره لذاته واظهاره لغيره فهو نور الانوار ونورية
النيرين ظل لنوره فانار بنوره السموات والارض
واشرقت الارض بنور ربها واذا كان اشرف في
المحسوسات النور فاظهر الانوار والنهار واشرفها

للاجسام

للاجسام هو رخش الشديد قاهر الغسق ملك
الكواكب رئيس السما فاعل النهار بامر الله تعالى
كامل القوى خازن العجائب شديد الهيبة للمستنير
بنوره عن جميع الكواكب بتعظيمها ولا يأخذ منها
لكسوتها النظرة في البهاء والاشراق فسبحان من صوره
ونوره وفي شوق جلاله كبره وهو المثل الاعلى
في خوف تعالى وله المثل الاعلى في السموات والارض
لانه نور انوار الاجسام كما ان الحق نور جميع الانوار
العقلية وغيرها فنسبه في خوف تعالى وله المثل الاعلى
فهذا اشرف على المثل الذي هو الاية للعلماء الخاص
بنوره الخفي لنزوله على الجاهلين واذا الله اظهر
الايات واظهر الايات هو رخش الشديد فهو الاية

الكبرى الفعلانية الفعالة بامر الله وقد تخفى اى لم يظهر
شرفه وهو سبب النهار بظهوره والليل لخفائه
والفصول الاربعة جنوبا وشمالا وهو قمره عين
الس للكلين ووسيلتهم الى الحق تعالى وهو الحى الناطق
الظاهر وهو الحجة على عباده وهو آية التوحيد لانه واحد
فى المرتبة يشهد بواحد وهو رحمة الله تعالى على الناس
بالاشراق وهو للعالم روح وعين وقلب وراس
تبارك الذى اظهره واكرمه الحجة على العالمين وقد شهد
بهذا المعنى فى التنزيل لما ربط بها التقدير فى قوله تعالى
والشمس والقمر حسبانا ذلك تقدير العزيز العليم
قوله والشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم
ونطق بشرفه بالانوار السماوية فى التنزيل وهو قوله

قوله فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون
عظيم ومواقعها مظاهرها كما هى مظاهر الروحانيات
تنبيه قوله فلا اقسم بالخنس الجوار الكنس قاعدة
اذا انظمت النفس استنارت بنور الحق كما ورد
فى التنزيل قوله الله ولى الذين امنوا يخرجهم من الظلمات
الى النور اى من ظلمات الجهل الى انوار المعارف
تنبيه قوله يهدى به الله من اتبع رضوانه سبل
السلام اى تيسر طرق التخلص لعالم القدس
والطاهرة ويخرجهم من الظلمات الى النور فاذا
برقت عليها الانوار الالهية وحلت فيها السكينة
القدسية برقت واثرت فى الاجسام والنفوس
كالحديدة الحامية بلسوعها مجاورة النار بهيئة نورانية

وخاصيته الاحراق فاذا ألفت النفس المجردة واستضاءت
بضوء القدس تنفعل عنها النفوس وتنفعل عنها المواد
ويسمع دعاؤها في الملكوت سماع الملك اذا دام شكره
في ابانة الجبروت وتشتاق الى عالم النور وتتلطف
بالعشق النوراني وتتصف بالجود والخير والكرم والنور
فيتصرف في الافق الاعلى ويستولي على الاعداء ويصير
محفوظا عظيم الصيت شديد الهيبة لانه يكون
لشدة استضاءته وقوة تأييده من جملة حزب الله
وقد ورد في التنزيل قوله تعالى فان حزب الله هم
الغالبون يعني من جهة النفس الجامعة قوله الا
ان حزب الله هم المفلحون لشعاع القدس وتأييد النور
سمعة وان جندنا لهم الغالبون من جهة التصرف العقلية

تصرح

العقلية وقد تبين أنه واحدة تجتمع اتيان ونبال
النور الذي ناله قدماء الفرس من عظماء الملوك
وما كانوا من المجوس والثنوية فان هذه الآراء
الخبيثة ظهرت بعد كشتاسف والنور المعطى للتأييد
الذي يلتذ به النفس يسمى في لغتهم خوره وما يختص
بالملوك كيان خوره ومن جملة من ناله صاحب
الشريعة الملك افريدون ذو الهمة والنور الحاكم
بالعدل لما اعطى حق ناموس التقدس علم
ونطق بمنطقته لاب الكريم والقسط لطريق
التهليل والتمجيد فادرك السعادة العظمى وادرك استعد
لاعلى ما ناله القاصدون واوتي لما تعلق باشعة
انوار الله العليا سلطة كيانية حكم بها على النوع وتسلط

كشتاسب

بقوته على عدة والفضايل ذي العلامتين الخفيتين
فاناده بامر الله ورد السبايا وبسط ظل عدله
على المعمورة كلها واحيا من العلوم ما زاد به على
كثير من هذه الاعصار ونشر العلم ومهد العدل
ومهد الشرع وابرم الامر وقسم الارض وترك
الملك الطويل الثبات في بيته منوبة من الله سبحانه
وتم في عصره نشو النبات والحيوان ونامية
من درسه الملك الطاهر الظافر كيخسرو المبارك
اتمام التقديس والعبودية فانه منطقة القدس
ونطقت معه الغيب وعرج بنفسه الى العالم الاعلى
متفقها بحكم الله تعالى واحبته انوار الله بوجهها كله
فادرك المعنى الذي سمى بلغتهم كيان خوره وهو ناتق

في النفس

في النفس قاهر تخضع له الاعناق واهلك بجنوده
الله الشرير لحب العدوان والتلف شديد الفساد
للنسك اخر اسباب الجاحد للحق المنكر لانعم الله
رافض التقديس صاحب الجنود الذين الجن
العابدين فنصر عليه في الجانب النوبي وملك
المقدس حين تسلط عليه فتح قفل سكينة المجد
فيفصل عنه العناصر بالبركات ما رات العيون
في قبل الاسرار ما رات في ملك المعارف
ذات الوف من عساكر الفجار ولما ظهر انه
الملك الفاضل في العالم باحياء السنن الشريفة
وتنظيم الانوار والحكم بتاييد الحق على البسيطة كلها
توالت عليه مشاهدات الجلال في موقف الارقا

بد اصح الكرر

اخمه ٥

فهي الشجرة المباركة لانها ذات اغصان من الافكار
تتوصل بها الى نور اليقين كما ورد في التنزيل في قوله
هو الذي جعل لكم من الشجر الاخضر نارا الشجرة هي القوة
الفكرية وخضرتها نقاؤها وانما تبارك النظر وانقراضها
بالشهود للاعالم النور بينه قوله افرايتم النار التي
تورون اي النور العلمية والنفحات القدسية
التي يتوصل اليها من الاوايل ااانتم انشأتم شجرتها
ام نحن المنشؤن يؤيد هذا المعنى آخر قوله وشجرة
تخرج من طور سيناء هو من فوق العقل تنبت بالدهن
وصبغ للاكلين اي يكتسب بها ومنها المعقولات
التي تعد النفس للوصف الذي واشتعال مصباح التعين
وتأثير السكينة النفس بالمعارف جزم وهو حجر

الطور سيناء

للاكلين

من عظم دعاه منادي العشق فلباه وامره
حاكم الشوق المقدس بامره فتلقاه بالسمع
والطاعة ناداه ابوه واستمع انه بدعوه فاجاب
مهاجرا الى الله تعالى تاركا سبيله تلك المعمورة كلها
وامتثل حكم المحبة الروحانية بترك من الاقارب
والاولاد ان ما يجد ذلك من الاعصار غيره ممن
عبر قدره وحركة القوة من الكهفية الى الخروج
من الديار فسلام عليه يوم فارق من الطلاق
والمقام وسلام عليه يوم ترقى توفيق
ذروة مقصود المعارفات قاعدة
القوة الفكرية اذا اشتغلت بالامور
الروحانية واقبلت على المعارف الحقيقية

واستمع

تاركا

مصعد

تم

اللائحة انوار النار الالهية لموسى في رموزه وداود
عليهما السلام في مزاميره واذ هم لانوار المبرقة وقد اثر
لي بهذه الشجرة حيث قيل يوقد من شجرة مباركة زيتونة
لا شرقية اي ليست عقلية محضة ولا غربية اي ليست هيولانية
محضة وهي بعينها شجرة موسى ع اي سمع منها النداء
البقعة في العقول المباركة من الشجرة وقوله لو لم تمسسه نار هي
اهوم النار التي هي روح القدس ومن النار التي
جارت في قوله ان بورك من في النار اي المتصلين بها
ومن حولها الحجب المتصلين والنفوس مصابيح القدس
من هذه النار القدسية العظمى فهذه المثنوي يشير الى هذه
نارا النار القدسية وجاء مثل من حق موسى ع اذ راى
فقال لاهله امكثوا اني آنست نارا ان ...

اذا

حواسه تركا لها اي حواسه الظاهرة والباطنة كما قيل اخلع
نعليك وتبختر اي نارا قوله آنس من جانب الطور نارا
وقوله ان بورك من في النار بعينه او آتيكم بشهاب قبس
وقوله ومن حولها بعينه قوله تعالى آتيكم منها بخبر لعلكم
للمصطلي والخبر حولها انظر على اعجاز الوصي الالهي ومن
للامثال بالاشارة الى الاشياء عن احوالها بالامور
المحسوسة وتفهيم المعقولات بامثال حسية كما ورد في التنزيل
وهو قوله ويضرب الله الامثال للناس بعينه وتلك
الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون وكما
ورد به مثنوي قوله وفي انفسكم افلا تبصرون اشاره
قوله سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم والشير الى ان
عجائب العالم الاكبر يوجد امثالها من العالم الاصغر

هو لاشا في نفخة اخرى وهو قوله وبعد ان ابلكم كتابا
فيه ذكركم يشير الى ان امور الوحي اشارات الى العالم
الاصعود احوال منيته قوله وكلا نقص عليك من انباء
الرسل ما نثبت به فؤادك وجاءك في هذه الحق و
موعظة وذكرى للمؤمنين والمتخيلة اذا انصبغت لا
الامور الحسية كما ورد في التعريض من المنام وقوله تعالى
في حديث الرؤيا والشجرة الملعونة في القرآن فهي
المسوقة المختلط للامور الصحيحة بغيبية كشجرة خبيثة
اجتثت من فوق الارض مالها من قرار لانها لا تنقر دائم الحركة ص
في نوم ولا يقظة وهذه المتخيلة هي الحجب بين العالم
العقلي وبين نفوسنا الم تر ان موسى ع لما طلب الحاجب م
الرؤية قيل له لن تراني ولكن انظر الى الجبل

فان

فان استقر مكانه فسوف تراني لان هذا الجبل
جبل دائم التحريك شاغل للنفس فلما تعدى النور
القدسي الى معدن التخيل وقهره كما قال سبحانه فلما
تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا اي
انقطع سلطان المتخيلة بظهور سلطان الحقيقة
فاصطلمت النفس وغابت عن مشاهدة الكثرة
بنور العقلية وللعلماء المتألهين اسرار في وللعلماء
كيفية تخلص النفس الى عالم الحق اشرنا اليه
في حكمة الاشراق اللهم يا قيام الوجود وفايض
الجود ومنزل البركات وغاية الحركات منتهى الرغبات
ونهاية الطلبات نور النور ومدبر الامور
واهب حيوة العالمين ايدنا بنورك ووفقنا

بعرض بك والهفا بن بذيك وطهرنا من رجس
الظلمات وخلصنا من عسق الطبيعة لنشاهد
انوارك ومعاينة رضوانك ومجاورة مقربيك ومرافقة
سكان ملكوتك واحشرنا مع الذين انعمت عليهم
من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين
وحسن اولئك رفيقا اعلم انه يجب على المستبصر دوام
التفكر في العوالم واسرار الوجود وانتظام المتقن المتقن
والسير في السموات والارض كما يشهد له المنزل
قوله تعالى ويتفكرون في خلق السموات والارض
ربنا ما خلقت هذا باطلا فقنا عذاب النار سبحانك م
اي ليس صادرا عن ارادة جزافية احدثت
عليه في الابتداء جزافا او تقتضي بطلانه بعد حصوله

بعد حصوله ليس وجوده ابترا ولا ناقصا ولا منقطع
الطرفين وينبغي هذه لانه من جنب لزوم الفكر قوله تعالى
اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وما خلق
الله من شيء اشارة الى تعميم الفكر والنظر اذ قرن
بلفظ في مراد الفكر وملكوت الاشياء روحانياتها
لا قشورها الجسمانية واذا تلطفت الفكرة في الوجود الروحاني
توالت عليه الانوار فيرى الاشياء كما هي وفي التنزيل قوله تعالى
يكاد سنا برقه يذهب بالابصار من شدة الخطفات
وقوة النفحات يقلب الله الليل والنهار بالكشف
ان في ذلك لعبرة لاولي الابصار المستبصرين من
اصحاب الاعتبار ومنه قوله هو الذي يريكم البرق
خوفا وطمعا في فضاء الارواح خوفا يقيكم من الغوايات

ولا انقطاع وطمأنينة الثبات وينبت السمى اى انتقال سكينة
الثابتة الممطرة بعلوم ويدل على كمال ان ذلك في حفظانه
العلوية من قوله تعالى وآية لهم الليل ظلمة الهوى كلما نسلخ
منه النهار اى النفوس المستضيئة عند الحظوة ثم تبقى
نفسه وجعلنا الليل والنهار آيتين اى ظلمة العلائق و
ضوء اشراق الروحانية فمحونا آية الليل اى سلطان الهوى
النازع من الافق الاعلى وجعلنا آية النهار مبصرة مظهرة
للحقائق وورد فيما تنفتح الحقائق عند ظهور الانوار
من قوله تعالى اذ يغشيكم النعاس امنة منه اى السكينات
الالهية التى تحصل للسلاك عند خمود القوى وينزل عليكم من — وينزل
السماء اى من العالم العقلى ماء ليطهركم به علوما وانوارا
تزكيكم ويذهب عنكم رجز الشيطان ما تتعلق بنفوسكم من شوائب — الرجز

الهبو لانبه

الهبو لانيه والعلائق الظلمانية ولما قال وليربط
على قلوبكم ويثبت به الاقدام دل على ان المقصود الاصلى
في الآية ليس الماء الجاري وتنبيه بانه الآية قوله تعالى وهو
الذي يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته اى ما يقع
من حركة الروح النفساني مما يوجب اقشعرار البدن عند
ظهور النور وانزلنا من السماء اى من الافق الاعلى
العقلي ماء طهورا من المعارف وانوار اليقين لنحيي
به بلدة ميتا نفسا جاهلة نحيي بماء حيوة الحقائق فاعلم
ان النفس خليفة الله في ارضه كما ورد قوله وهو الذي جعلكم
خلائف في الارض ورفع بعضكم فوق بعض درجات
على حسب فضائل النفوس ومراتب الهمم وورد من آخر قوله
اني جاعل في الارض خليفة وقيل يا داود انا جعلناك خليفة

رباعی
تا قلندر نشد کوشش صبح ار که
تا قلندر ... نشد غم تو ...
هر که نشد راه قلندر ...
هر که نشد خواب که ... ...
در ... ...
... ...
... ...

في الارض ومتبع بالخليفة للرحمن المملكة التي ليس لها سبب
لبطلان ملكه العالي الدايم وهذا في حق الملوك اظهر فانه
من القبيح لمن يستقيم في الاخرة من يسبقوه في الدنيا ومن
الحسرة لمن يسبق في الدايم من يسبق في الزايل
اللهم انا امنا بك واقررنا بآياتك وصدقنا رسلك
وعلمنا انه لا مذهب ورائك ولا حول الا حولك ولا
قوة الا قوتك خضعت لجلالك رقابنا وخشعت
لعزتك نفوسنا انك انت الوهاب والجواد على العالمين
منان وصلى الله على خير خلقه محمد واله اجمعين تمام

باز چشم شوخ [illegible] می‌اندازم
[illegible] دیوان اندازم
سودا [illegible]
باز چشم [illegible]
اندوه [illegible]

[illegible]

